

درخت

شهریور - مهر ۸۴
قیمت ۵۰۰ تومان

ویژه هنر و ادبیات

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
و
نهضت نوین فرهنگ ایران

توماس مان
روشنفکر نه سیاست باز

شاعریه و
نمایش‌های آپینه ایران

دریلا و
انداشگاهی دکارت

با آثاری از:

دکتر منوچهر ضیمران - دکتر قمر آریان
علی دهباشی - محمد رضا اصلانی
سعید آذین - مسعود میری - محمد مقتضی
حیدر مصطفی - شمس لکنگویی - محمد آسوده
سماعل شاهروانی - محمد علی شاکری یکتا
میری مصور - غنچه وزیری - مسلم سرلکو -
یک برآگ - خورخه بوستا مانته کارسیا
و لا آمانا - ماریا کالرا اسلاس - موری بیل

کلمات

کلمات ساده، چه قدر تی در دل نفته دارند
با کلمات ساده می‌توان بی‌ترین عشق را
به دنیا آورد...

سه شعر از:

آنتوان سنت اگزوپرے

ترجمه: چیستا بیژوی

آرامش فاتحان

ما هم اکنون شکست خوردهیم
اما من آرامش فاتحان را دارم
همچون آرامش داده‌ای در دل خاک...

گنج

در زیرسکوت تو گنجی است
خاموش و مغروز
همچون میراث یک دهکده دور
گنجی پنهان
در خطر هجوم غارتگران
گنجی که من دیده‌ام
و خود را به ندیدن می‌زنم

۹۴۹
۱۴۷۱

پائولو کوتیلو در توهمندی

کشف خوشحالی یک دروغ است. من معتقدم روشنگری در زندگی روزانه به دست می آید. من در جستجوی لذت و آرامش کار و عمل هستم انسان به کار نیاز دارد، خوانندگان تنها می خواهند بدانند آیا همان سوالاتی که برای آنها مطرح است برای من هم مطرح است. اما اگر من به این سؤال پاسخ بدهم، آنها خیلی سریع می فهمند که پاسخ اشتباہی بوده است. بسیاری از خوانندگان در پست های الکترونیکی شان برای من می توینند تغیر کرده اند اما من این مردم را تغیر ندانم، یعنی نمی توینستم این کار را یکنم.

کما این که هیچ کس نتواند مسیر زندگی من را تغیر دهد. بورخس معتقد بود تنهای چهار قصه برای گفتن وجود دارد یک داستان عشقی بین دو نفر، یک داستان عشقی بین سه نفر، درگیری برای تصاحب قدرت و سفر. همه ما توینندگان این داستان ها را بازنویسی می کنیم.

البته آن چه را که من تمی توام تحمیل کنم، انتقاد از خوانندگان اتفاق است و «این که آنها حق هستند» شما می توایید به بدی از من و کتاب هایم یاد کنید. اما نمی توایید از خوانندگان من بد یکوید این که «همه احمق هستند، فقط منتقد احمق نیست». گفته عادلانه ای نیست.

در واقع پائولو کوتیلو که با انتشار کتاب کیمیاگر به شهرت و ترویت رسیده وس از آن شروع به نوشتن کتاب های دیگری کرد که می دانست برایش پول اساز خواهد بود او ترجیم کتاب هایش از چیزهایی سخن گفته که خود به درستی قلوب به درک حقیقت آن نیووده است و شاید بشود گفت: یعنی از آن که اثار کوتیلو باعث موقوفیت و شهرت او شده باشد این ناشر ان کتاب هایش در سراسر دنیا بودند که با تبلیغات خود سعی کردند او را به چهره ای درخشان و راهنمای راه رستگاری تبدیل کنند تا این طریق خود به رستگاری برستند.

پائولو کوتیلو، یکی از هزاران دن کیشوت گیتار به دوش دهنده هفتاد است. آنها که در جستجوی حقیقت، جلاههای بسیاری را از کوهپایه های آلب و از سواحل دریای کارائیب تا نپال و کاماندو پرسه زندگ رویای ملکوت را در دود غلیظا علف و گیجی ماری جوانا تجربه کردند.

بنیان اندیشه آنها عشق بود و شعارشان «عشق بورزی چنگ نکن» شعاری که میلیون ها جوان دلزده از تظام بورزوی را برانگیخت تا پشت به نظام سوداگرانهای که آنان را پرورده بود و رفتن به سوی آن چه مفہومی شرق می پنداشتند به سیزی با نظم تحملی جهان سرمایه برهخیزنا اما ینک این جستجوی حقیقت! خود به هیبت سرمایه داران سوداگر درآمد و با فروش کتاب هایش در سراسر جهان میلیون ها دلار به حساب های بانکی اش سزاویز شده است و بالین حال هنوز هم ظاهر به سلوک می کند.

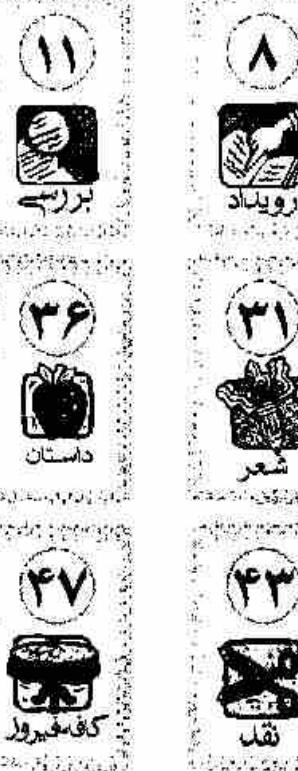
اگرچه کوتیلو ممکن است در غرب و در سوژمین خودش به عنوان یک عارف و به قول بعضی های یک «گورو» کوتیلو رهبر روحانی هندها - شناخته شود اما سوال این جاست که این هیبی دیروز و عارف نمای امروز این همه شور و اقبالی که به مدد بعضی از ناشران و تبلیغات شان برای او تبارک دیده شده در دیار مولاانا چه حرفی برای گفتن دارد. اگرچه فیله شهرت و محبویت کوتیلو نسبت به زمانی که «کیمیاگر» را منتشر کرد بسیار باین آمده است اما او هنوز هم امیدوار است که بتواند با کتاب بعدی اش که قرار است با عنوان «ظاهیر» منتشر شود بر دارایی خود بیافزاید و جالب این است که نویسنده کیمیاگر و کسی که میلیون ها نفر از خوانندگان افراش در دنیا و ایران به غلط گمان می کنند می توانند راه زیستن و رستگاری را در نویسندهای لوییلند اختراف کرده است که خودش هنوز نمی کند او راه درست و طریق رستگاری کدام است او اخیراً در مصلاحه ای گفته است: «مودمن رایک تویندگان معاکرا می شناسند برای من جستجو برای

نیمه شعبان میلاد بزرگ منجی
بشرت بر شیعیان جهان
مبارکباد

ازما

ماهnamه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی

شماره ۳۷ - شهریور مهر ۸۶



لیتوگرافی: تندیس
چاپ: بام حق (۱۴۷۱-۱۴۷۰)
نشانی: پستی مجله،
تهران، صندوق پستی ۱۶۸۲-۱۶۹۵-۱۶۹۶
تلفaks: ۰۲۱-۶۶۷۷۹۷۰-۰۲
پست الکترونیک:
azma_m_2002@yahoo.com

دکتر تجمیع شیبیری، دکتر عباس
پژمان تازلین، تولیتی محمدقاسمزاده
حواله دو لقاچی، گیتاگر کانی
حرف و چیزی:
مخصوصه افاصیتی
طراحی جلد و صفحه آرایی:
بهرام بیدگلی
نمونه خوانی و مدیریت داخلی:
عمل ملتمس سرعاج
bahrambidgoli@yahoo.com
saeidazin@yahoo.com
مشاوران و همکاران:

دیداعلیه
سردیزیر
هوشنگ هوشیار
مشاور ماهنامه:
دکتر رضاسکاشر
ابدیات جوان
سعید آذین
مشاوران و همکاران:

آزمادر و برایش و حکوه کردن مطالب آزاد است.
عقاید نویسندهای مطالب نزوماً عقاید آزمایی نیست.
مثل مطالب آزمایشگر مانع باعث سپاس خواهد بود.
مطالب فرستاده شده برای مجله بازیس نداده خواهد شد.



یادداشت نخست

جهان به اندیشه‌یک غریب خانه به وسعت عشق

هر این خانه، دننان هایی برای گزیدن حلقه‌می به هم ساییده می شود. در این جهان کوچک شده «عشق» حقیرترین معنای را بله است. در این دنیا کوچک شده است. آن قدر کوچک که می توانی از گوش اتفاقه به خانه همسایهات در پیزیل، در امریکا در هند و یا هر جایی که هست می کنند و اندیشه‌های بسته بندی شده را به در خانهات می آورند و در این جهان کوچک شده همه چیز از پیش آملده است و می توانی عشق و مرگ و نفرت را از فروشگاههای بزرگ بخوبی اما... جایی، حتی به اندیشه همه تنهایی ات برای آرمنیان نیست و چنین نیست که گاهی احساس می کنم هر انسانی در پیش و پشت نهن خاک گرفتارش خیال های خام کودکی اش را جستجو کند تا هول توفان سهم گین این شب تاریک به طلاقه آن پیره زن پنهان برد خانه ای به اندیشه یک غریب، اما بزرگتر از لايتاهی عشق. پرندۀ گریخته از این خانه کوچک.

اما هولناکتر از این همه حضور آن قدرت شیطانی یکسان ساز در این خانه کوچک است. قدرتی که تفاوت را در ساکنان این خانه کوچک بر نمی تابد. قدرتی که نمی خواهد هیچ کس در این جهان کوچک شده خوشنی باشد اما احساس خودش، اندیشه خودش و دیدگان خودش به تماسی این خانه بنشینند. این قدرت شیطانی از یام تاشم و از شام تا یام اورا ل جذبی را از صممه می کند تا به سحر این جادو، این ساکن در این خانه کوچک را به عروسک هایی، یک شکل و یک اندیشه مبدل سازد. قدرت جالو خصوص انسان را که در آزادی اندیشه اش معنا می شود بر نمی تابد. و می خواهد همه ساکنان این خانه کوچک یک گونه بیستند، یکسان یا اندیشه شدند و اگر نه یکسان که متنطبق با الگوهایی که قدرت

همدیگر می گذاشتند و می خواهند و آن قدر بزرگ که هیچ کس جای دیگری را تگ نمی کرد خانه پیره زن خیال اندیشه بود اما برای من چنان نبود. حالا نبا کوچک شده است. آن قدر کوچک که می توانی از گوش اتفاقه به خانه همسایهات در پیزیل، در امریکا در هند و یا هر جایی که هست بزرگ بکشی. بالو حرف بزنی، بالو بختندی، بالو گریه کنی و... می توانی از او بپرسی ساعت چند است و او بگوید سیله صبح و تو در نیمه شب اتفاق طلوع افتاب را در پشت پنجه اتفاق لو تماشا کنی. دنیا کوچک شده است به اندیشه یک غریب. اما نمی دانم چرا این خانه کوچک آن احساس خوشن استیت و آرامش را در من بر نمی انگیزد و در هیچ کس بر نمی انگیزد. در این خانه هرچه هست هول و هراس است و تنهایی، در این خانه هیچ سری روی شانه دیگری نیست. این جا سرها روی شاندها سنگینی می کند و شاندها زیر پاری ناییندا اما این سنگین فرو افتاده اند. اینجا در این خانه کوچک سنگین فرو افتاده اند. اینجا در این خانه کوچک دیوارهای سایه ندارند و سقفها باران را تاب نمی اورند. در این دنیا کوچک شده تنهایی، اما تن هایت نمی گذراند کاست کم لذت تهای بودن را حس نمی کنند. این جا هیچ خلوتی مال نو نیست و هیچ بالینی برای تو نیست.

جهان کوچک شده است به اندیشه یک غریب اما پر از هول و هراس و نه امن و آرامش. در این جهان کوچک شده در برابر چشمتو و درست در یک قدمی تو انسانی را سرمه برند و سرود آرمانی می خوانند در این جهان کوچک شده بر سر کودکان و زنان می گناه باران بمب می بارند و ترانه عشق و دوستی می خوانند. در این جهان کوچک شده هر شاخه گلی خیبری در ساقه پنهان دارد و در پشت

جهان کوچک شده است. کوچکتر از یک دهکده حتی و کوچکی جهان مرایه یا لقصمه های مادریزگم می اتنازد و قصمه ای که بیشتر از همه قصمه هاییش دوست می داشتم. قصمه آن پیره زن تنها که خانه ای به اندیشه یک «غریب» داشت اما قبلی به بزرگی همه دنیا

پیره زن تنها بود اما شبی از شب های تنهایی اش توفان شد رعد و برق زد و باران گرفت و در شرشر باران، پیره زن شنید که در می زند. سگی واخوسی یا گربه ای درست یاد نیست پنهان اورده بود به پیره زن که: توفان و سرما اهلیم را بریده جا می دهی لمشب را توی خانه تو بمانم؟ و پیره زن پناهش داد باز د زند و باز در زند و تا سپلده بزند و توفان فروکش کند خانه پیره زن که به اندیشه یک غریب بوده پر شده بود از سگ و گربه و مرغ و خروس و... موجودات دیگر خدا. آفتاب که زد موقع خلاهاظی بود و رفتن مهمان های ناخوانده پیره زن داش گرفته خروس هم لب و لوجه اش آوریان شد و سگ و گربه هم دمغ بودند. کجا می رفتند بهتر از آن جلا از خلنمای که به اندیشه یک غریب بود اما گرم و ترم و امن و امن. خروس گفت: اگه ما بایم دلمون تگ...

پیره زن هل اش تگتر شد گربه گفت: اگه ما بایم دلمون... و پیره زن بعض کرد و وقتی بزغاله گفت: اگه ما... پیره زن اشکش سرازیر شد و گفت: همه بمانید همه

و از آن روز به بعد همیشه از خانه پیره زن که قد یک غریب بوده صدای خنده و شادی می آمد. نمی دانم چرا اما من همیشه این خانه را که به اندیشه یک غریب بود دوست داشتم، این خانه آن قدر کوچک بود که همه سر روی شانه و بال و پر



جذب توریسم و گسترش صنعت توریسم خواهد شد و تقریباً آن‌ها که به هنر آب و هوا منظمه و نظایر آن باشند می‌توانند به کشورهای دیگر هم فکر کنند و به آن کشورها سفر کنند. و اگر یه یاد بیاوریم که در کشورهای دیگر، چگونه برای حفظ میراث‌های فرهنگی شان تلاش می‌کنند و سعی دارند با افزودن بر این میراث‌ها به هر پهنه‌ای، سهم خود را با بتات داشته‌های فرهنگی بالا ببرند و فرصت‌های بیشتری برای کسب درآمد از این میراث‌ها فراهم کنند و این است که خانه یک تویسته‌ستدلی که فلاں شاعر دریشت میز کافه‌ای بر آن می‌نشسته است و یا تاقی در مهمانخانه‌ای که یک شب مثلاً فلاں آدم سرشناس در آن بیوته کرده است یکی بعد از دیگری بر فهرست میراث‌های اسلامی می‌شود و طبعاً بر درآمد ایشان از محل جذب توریسته و به تعامل‌گذاشتن این میراث‌ها افزوده می‌گردد.

و یعنی گاه میلیاردها تومان هزینه کنند تا مثلاً مسیدی بسازند و تولید فرض آگوچه فرنگی را در منطقه‌ای افزایش دهند و یا زمین‌های باری را به زیر چمند یا کلو بیرون که از محل صدورش، احتمالاً درآمدی به دست آید.

اما شاید اینتعابی به چنین بدیهیانی همه از سر بی‌توجهی و یا ندانستن آن چه همه می‌دانند نیست و در اصل نوعی پیشنهاد سنتی است و تلاش در جهت حذف هر آن چه می‌تواند نهادی از سابقه تاریخی یک سرزمین باشد. که در این صورت وای بر ما وای بر ما که ارزش ثابت‌هایمان را نمی‌دانیم و نخواسته‌ایم که بدانیم و همیشه از درجه تنگ تعبصات و ندانم کاری‌های جهان و آن چه پیرامون ماست نگریسته‌ایم.

سردیز

کاری شوند و بخشی از تلاش‌های آنکه معطوف به جلب توجه سازمان‌های جهانی و طرفداران میراث‌های فرهنگی و که در واقع می‌توان آن‌ها را میراث‌های بشری نامیده شده است.

نمی‌دانم پر نامه ریزان کشور چگونه می‌اندیشند و آن چه را به عنوان فعالیت‌های عمرانی و اقتصادی می‌نامند از کلام نظر مورد توجه قرار می‌دهند و سود و زیان بر تأثیرهای اسلام را یا چه مترو و معابری می‌ستند و بخوب شک نخستین و مهم‌ترین انگیزه ساخت یک سد، نهر از اقتصادی آن است و این که با ساخته شدن یک سد مثلاً می‌توان فلاں مقدار از اراضی کشاورزی را آبیاری کرد و یا زمین‌های باری را به زیر

کشته برد و دست با الات، مقداری ابریز برق تولید کرد و در نهایت حساب درآمد می‌لذتست که ساختن یا ساختن یک سد را در منطقه‌ای توجیه می‌کند من نمی‌دانم و شاید مستولین امر هم به درستی نتوانند تخمین بزنند که با ساخته شدن سد سیونه از نظر اقتصادی چه دستاوردهای خواهیم داشت و چند میلیون یا چند میلیارد تومان به درآمد کشور اضافه می‌شود و چه تعداد شغل جدید ایجاد خواهد شد. اما این را می‌دانم و البته مستولین که طرح ساختن سد سیونه را لذتمند و یا بدین فهمه اند که این سد ملخته شود بیهوده می‌دانند که میراث‌های فرهنگی این کشور و آرامگاه کورش و اطراف پاسارگاد هر آن چه که با آبگیری این سد به زیر آب خواهد رفته جا از ارزش‌های فرهنگی و تاریخی و چنان‌این که هر کدام نمادی ارزشمند از پیشنهاد و تاریخ یک کشورند از نظر تامین فرآند برای کشور در جایگاه و موقعیتی پیشار با الات از یک سد قرار گارند و اگر آن چه که به عنوان توسعه صنعت توریسم از آن نام می‌برند محقق شود همین آثار تاریخی که اینکه در معرض تهدید و زیر آب رفتن قرار گارند و نظایر آن‌ها، سبب

جادو برایشان ساخته است زندگی کنند. عفریته جلویی که حضورش را بر این جمله کوچک شده تجربیل کرده است تفاوت در اندیشه‌ها را بر نمی‌داند، از نگاه شیطانی او نکثر تهها در ابعاد فیزیکی اش معنا می‌باشد و نه در گوناگونی اندیشه‌ها و احساس‌ها.

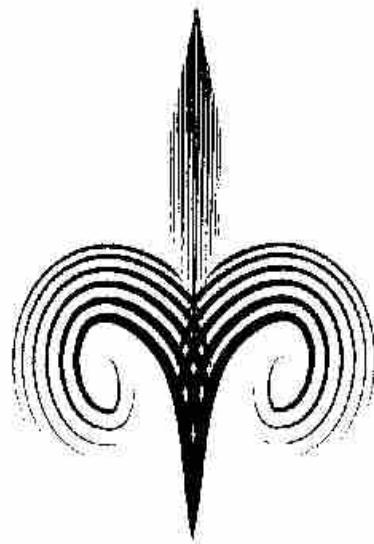
عفریته جلو حتی تفاوت در نامها را که خود تلاشی برای گزینش تجربه یکسان بودن است بر نمی‌باشد و بسا که به حکمی، بنی که قرائت شود انسان‌ها شماره شوند و هر شماره‌ای بیانگر یک موجود باشد. موجودی که تنها حضور مادی اش به کار عفریته جادو خواهد آمد. انسانی بدون اندیشه و احساس متغیر.

و حالا سال هاست که جادوگر، اورادش را با اصدای بلندتر می‌خواند، اورادی که به جلوی آن از نگاه عفریته جادو آدم‌ها باید به عروسکان یک سان و هم اندیش تبدیل شوند. عروسکانی که به فرمان جادو می‌خندند به فرمان جادو می‌خورند، به فرمان جادو عشق می‌ورزند و به فرمان جادو می‌میرند. و چنین است که خانه کوچک به ظلمتی جادویان قاریک خواهد شد همچون لانه موریانه‌ها، و ای تکش خیالی پاشد و خانه آن پیره زن، قصه از زرقای این خیال سر بر کشید، خانه‌ای سلامان از حضور گوناگونی‌ها که زیستن را معنا می‌کند.

میراث‌های فرهنگی و امواج انهدام

تر خبرهای بود که آگهی سد سیوند بخش عظیمی از میراث‌های فرهنگی ایران و از جمله آرامگاه کورش را که در اراضی حاشیه‌ای این سد قفل گرفته است به زیر آب خواهد برد و شنیدیم که برخی از ایرانیان، به تلاش افتاده‌اند تا صاعع از وقوع چنین





دغدغه‌هایی از جنس دیگر

○ مدیر مستول

شاعر، و نویسنده واقف بر احوال تو بوده است و واژگان او ترجمان روزگار توست. در چنین موقعی حالتی داری که وقتی به حرفهایی یک پیشگوی یا فالگیر گوش می‌کنی دچارش هستی. نوعی لذت خودخواسته و سعی در تطبیق لفظ به لفظ آن چه می‌خوانی یا من شنوی با تک تک لحظاتی، این غزل مولانا هم چند شب پیش وقتی از شدت «دلشوره» به حضرتش پنهان برد برايم همین نفس را اش و شد مستماهه این نوشته با خواستن هر بیشن حسایی گام‌های دلشوره‌هایی ده دوازده ساله گذشته را در فضای مفزم می‌شنیم و شش سال گذشته (سال‌های انتشار آوا) مثل یک قیلم سینه‌ای از جلوی چشم گذشت دلشوره مدام دلشوره گاغند دلشوره چاپخانه دلشوره لیتوگرافی، دلشوره مسکول جدید، دلشوره دادگاه دلشوره پس از انتشار هر شماره تا یک هفتگه که حرفی، کلامی، جیزی خلاف، میارهایی که چنان هم مشخص نیستند در مجله نباشد و برای یک لحظه نفسی به راحت بکشی و هو، سه روز بعد توباره آغاز کنی این دور توان شکن را این که کار مطبوعاتی در همه جای دنیا پکی از دشوارترین کارها ساخته شده و دلشوره هم ظاهرآزار علاجی اولیه و ماندگار افسرده‌گی است، حرف جدیدی نیست، این هم که وقتی در جاهای دیگر دنیا کار نشر و چاپ و خرید گاغند... استانداردهای خودش را دارد و در این جانه تکرار مکرات و این که در این جا سروکار اهل مطبوعات و مدیر مستول و ناشر با گرامافون‌گذاری استه هم به جای خود اما یک اصل دیگر بجزی بران چه موضعیت روزنامه‌نگاری در ایران نهضتی می‌شود، حاکم اینست که تجلى آن در یک کلام بران آنان که مصطفی این سه بیت مولانا هستند تهاواره شخص خرقی «دلشوره» آن هم از نوع گنی این امتداد و این دلشوره در مقاطعی طبع، موقعي که قرار است که انتش سوزان رفته‌اند و دری چنان بر سرمه تاریخ گذاشته‌اند که بزرگی چون ملای روم که خود سوچنده این آتش است در وصفشان بسراید و بگوید که هم لذت این سور این آدم را می‌کشاند تا اینجا که راحت و آسایش را بگازارند و تری این په در غلام از ارش می‌بینیم باشند و همیشه تاریخ هم این آینه بوده‌اند و شره کارشان باعث انجام بهیاری دیگر که همین‌ها هم دستند که در هر چندی و سوکن باید بسوزند و عطر حضورشان پهلوی دیگران را ای طرآگین کند. من پرسید چرا این‌ها را من کویه‌ی چون کلی و وقت‌هایی قطمه‌نشعری چند خطا نوشته تو را و حال و روزت را چنان واکرمی کند که اینکار

دانسته باشی آن‌ها که همیشه صورت را سرخ دینه‌گذ

و به یمن همین چیزی را می‌خواهد و مبارک بر صفحه آمر و قوی صورت با ای منی شنیدن دیگر خونی برای سرخ ماندن ندارد و در خشواره مطوعات که مگیرت به ته دیگ می‌خورد و نمی‌توانی بخواهی داشته باشی آن‌ها که همیشه صورت را سرخ دینه‌گذ



مدام سوال می کنند که پس جرایستی و وقتی در پاسخ یک مشمول «با خجالت» می گویند خوب امکان مالی اش نبود... بالاخره می گویند: فلانی و فلانی آمدند خواهش کردند، غرفه مجاتی گرفتند، خب شما هم می آمدید. عجیباً پس باید برای آن که کار فرهنگی می کنی و نه کاسپی فرهنگی، اینجا هم العлас کنی...

ما آن ها که در غرفه هایشان عکس هنریشه و میل زورخانه می آیند و هزار تماشی دیگر برای جذب مخاطبان، راه می اندازند سرشار را بالا می گیرند و بیازی هم به انتقام ندارند! آن هم در شرایطی که از بقال سر کوچه گرفته تا ازینه تا کسی به یعنی حضور همین سیاست های دوگانه در عرصه مطبوعات تا می فهمند سرو گارت با نشریه است فوری سراغ لب تاب مجاتی و کارت خبرنگاری که اجازه عبور از طرح توافقی را به تو می دهد می گیرند و این که خوش به حالتان با این همه اسکالفات!

از آن طرف وقتی به امارهای مورد افتخار مستولان نگاه می کنی و در کتابخان واقعیت های موجود را می بینی در می مانی که در کجا زندگی بیستادی نه برای کم و کسر شدن درآمدی که نهاری بلکه به خاطر سرنوشت ثمره کار دلت و آن چه شب و روز عمرت را صرفش کرده ای و برای بالندگی اش از شخصیت و عزور و سلامتی ات مایه گذاشتادی. و از خودت می برسی چرا باید برناهه ریزی های فرهنگی کشور حتی در جزئی ترین مسایل تبدیل به قانون هایی مانند کار و غیر قابل تفسیر شود تا دست کم اصحاب مطبوعات و اهل فرهنگ در راهی روش و هموار حرکت کنند و در برای قانونی نوشته شده و ثابت پاسخگو باشند

آقای رئیس جمهور، جناب وزیر برای خدمت به این مردم و تأمین معیشت آنان و نیازهای اساسی زندگی شلن باید برناهه ریزی کرد برای ایجاد اشتغال برای فرو ریختن دیوارهای فقر و... اما شاید واجبترین خدمت برای دولتی که راه خدمت را برگزیده توبین سنت راهکار، قانون یا هر نامی که شما بر آن می گذارید برای فرهنگ کشور باشد آن گونه که سلیقه های شخصی قادر به تفسیر های توانگوون در مورد آن نباشد و راه را برای اهل فرهنگ و هنر کشور روشین باشد چرا که دست کم اصحاب واقعی مطبوعات - و نه کاسپل مطبوعاتی - اگرچه محstem و دارانیستند اما دغدغه آن ها همانا اندیشه و فرهنگ «بتر و بهتر» برای جامعه است و چه زیباست هم قدمی شما در راه خواستن بیشترین ها برای جامعه ای با مردمانی کریم و شایسته داشتن «بیشترین ها».

به یاد استاد بهمن توosi

خواسته است

هوشنگ اعلم

نهنهم تیریور مادر بود که رفت پاریس سال ۱۳۸۲ماه هنوز بلو می کم هنوز گاهی حضورش را در دفتر مجله می بینم و حتی گاهی منتظر هستم که بیاید انگار قراری داشتم که تاخیر کرده است.

برای من و برای خیلی از دوستان بهمن توosi باور این که لو رفته باشد دشوار است دو روز قبل از آن که برای همیشه بروید دیمش. عصری بود که آمد از درون خسته، اما بخند همیشه گی اش بر لبه حاشی را که پرسیم مثل همیشه گفت: مژخرقه بد نیستم همیشه همین طور بود می خواست با شوخی، تلحی های زندگی اش را بیوشنده اما می دانستم که از درون بی تاب است و رنج می کشد. رنجی که جز معدودی از دوستان تزدیکش نمی داشتند رنجی از حضور آن ها که امروز و به ظاهر از نبودنش می تالند و آن روزها تاب تحمل اش را نداشتند

بهمن ساده بود و صدق و شاید همین سادگی و صداقت بود که هوکس به خوده محبتی می توانست جایی در قلب او برای خودش باز کند که کرده بودند و چه بهره ها که از او نبردند و چه عاقله های دروغینی که نشانش ندادند همان ها که بعد از مرگش به خاله گریستند و سوگوار شدند اما خیلی زود یادش را از دل رانند زندگی و سودا هایش برای آنان مهمن تر از آن بود که بخواهند با یاد بهمن خطی و خدشه ای بر آن بیاندازند.

چیزی حدود سی سال با یهمن دوستی داشتم از سال های جوانی، از همان وقتی که بهمن گزارشگر مجله ای بود و سوژه گزارش هایش همیشه چهره های اهل هنر، شعر و ادبیات آن سال های دیدارهای این هر روزه بود اما بعدها و از جواب ای سال های ۷۲ تا زمانی که رفت فقط هفت تا یکی، تو بار هم دیگر را می دیدم اما همین دیدارها هم غنیمتی بود برای من، حضور بهمن همیشه برایم بر از لذت و ارامش بود، هر چند که او خود درون آرامی نداشت و حالا یک سال از رفتن همیشه گی اش گذشته یک سالی که هنوز نمی دانم چگونه باید بلو رکنم نبودنش را و این که دیگر هیچ گاه نخواهیم اش دید. نه من، نه دوستان دیگر شد از ما و در هر جای دیگر اما این را می دانم که «ازمه» هنوز خانه اوست و خانه دل تنگ او و یادش همیشه در این خانه است چنان که در قلب دوستان راستین اش.



فروشن هری پاتر و مراکز خیریه

بزرگترین کتابفروشی ایالت ماساچوست آمریکا یعنی «آنگو وابرسون» اعلام کرد که در حدود اکثر کتاب فروش جدلاً اخیر کتاب هری پاتر به نام «هری پاتر و شاهزاده دورگه» را به مرکز خیریه حمایت از خانواده خواهد داد. جی کی رویینگ توسنده کتاب های برفروش هری پاتر اشاره این جمله را بروی ایشان مصنوع کرده است. او همچنین تصمیم دارد برای جلوگیری از گرفتاری های ناشی از شهرت از این پس بالاسم مستعار دلستان بنویسد. رویینگ به رسانه ها گفته است که جلد بعدی هری پاتر باطن دلستان او خواهد بود نکته جالب اینجاست که همیزان با جای جلد چهارم هری پاتر یک ناشر کالجی نیز مجبور به پرداخت خسارت هنگفتی به جی کی رویینگ شد چرا که چند جلد از این کتاب را که قریب بود ۲۵ تیر (۱۶) جولای در سراسر جهان و انگلستان به طور همزمان توزیع شود را در ونکوور کالطا توزیع کرد و توسط و کیل خلف رویینگ به دادگاه احضار شد و خبرت سنجنی را بایت این کار خود پرداخت.

تقدیم و بررسی آثار زرین کوب



همایش تقدیم و بررسی آثار علمی و اندیشه های زنده یلدکتر عبدالحسین زرین کوب استادم شناس و مورخ ارزشمند و نویسنده کتاب های دو قرن سکوت - به پله تاملات خدا - تصوف در ترازو و ... پاتردهم این در واحد راهنمای دانشگاه آزادی گزاری شود. موضوع اصلی این همایش بررسی آثار و اندیشه های مرحوم دکتر زرین کوبه زندگی فاطمه جهان بیش و نظر این محقق از ارشمند درباره تصوف و عرفان اسلامی، تاریخ و فرهنگ ایران، مکتب های ادبی و فلسفی شرق و غرب و ادبیات معاصر است. علاقمندان به شرکت در این همایش می توانند خلاصه مقالات خود را تا تاریخ ۲۱ شهریور ملا و کل مقاله را تا ۳۰ مهر به دیرکارخانه این همایش واقع در پیشوایی ورامین - شهرک نوشیجان - دانشگاه آزاد اسلامی - واحد راهنمای - صندوق پستی ۳۳۷۱۸ بفرستند.

شصت شاعر و نزولایی و سعید آذین

سعید آذین که به تازه گی از مسافرتی به ونزوئلا بازگشته با ترجمه یک کتاب به نام «۶۰ شاعر و نزولایی به اضافه یک» شعر و نزولای را به مخاطبان فارسی زبان معرفی خواهد کرد. کتاب یک و شصت شاعر و نزولایی به یاد یک شاعر تبعیدی و نزولایی به کره منتشر شده و گردآورنده ای این مجموعه اخنیو مونتغرو، بزنه چایزه ای او کتابوی پاز است.

آذین در این مسافرت که به سبب ترجمه ای شعر شاعران جوان ایرانی به زبان اسپانیولی و ترجمه ای شعر مونتغرو به فارسی انجام شد همچنین با مسئولان ناسنگاه ناسیونال، صحبت هایی را انجام داده تا در جهت معرفی شاعران دو کشور به یکدیگر فعالیت هایی صورت گیرد. همچنین قرار است بعد از برگزاری «جشنواره ای شعر برلین» مجموعه شعرهای ارایه شده در این برنامه برای ترجمه به زبان فارسی برای آذین فرستاده شود.

او خنیو مونتغرو و نزولایی، کلارا خانس اسپانیولی و اسکارهانن شبیلایی از حاضران در این جشنواره خواهند بود.

علی محمد افغانی با دورمان تازه

«صوفی صحنه در کنگاور» و «دنیای پدران و دنیای فرزندان» عنوان دورمان جدید علی محمد افغانی نویسنده «باقمهای رنج» و «شهر آهو خانم» است که هنوز به نسبت ناشر سپرده نشده است و ظاهراً سال هاست که نوشتن آنها به پایان رسیده است. اما هنوز شرایط برای چاپ آنها فراهم نشده است. افغانی می گوید این رمان ها را روی CD ضبط کرده ام و در اختیار دوستی گذاشتم که اگر در سن هشتاد ساله امگی از دنیا فرم کتابهایم که مثل پیغمبر ام است از دست نرون.

نامه ای اصلی «صوفی صحنه در کنگاور» در سال های ۱۳۰۰ و پیامون تغیر لیام زمان رضاخان با حضور قهرمانی از ایالات مرکزی ایران اتفاق می افتاد و «دنیای پدران دنیای فرزندان» نیز در مورد اختلاف سیقه پدران و فرزندان در زمانه فعلی است. از افغانی کتاب «شادکامان دره قره سو» در انتظار کسب مجوز است. افغانی به چند ناشری که تاکنون چند بار کتاب شادکامان دره قره سو را برای کسب مجوز به وزارت ارشاد فرستاده اند قول نده که اگر هر کدام سجوز این کتاب را بگیرد لجازه نشر همه اثارش را به او بدهد.



ترجمه ارمنی زنده به گور

صالق هدایت



نامه ای ارمنی و انگلیسی منتشر شد. نش و رجل اند که این داستان را به دو زبان ارمنی و انگلیسی منتشر کرده است همراه آن نقدها و پلاداشت های ۵۵ مال اخیر در مورد این داستان و مسال شمار تفصیلی اثاب هدایت به فارسی و انگلیسی را نیز اورده است. برگردان انگلیسی این کتاب را کارفرمایی و ترجمه ارمنی آن را خاچیک خاچر انجام داده اند.

نویسنده گان زن ده برا پر شده اند
اما مردها پر فروش قر می نویسنده

یک برآورد امراض نشان می دهد که تعداد نویسنده گان زن به استاد کتاب های منتشر شده از آن ها زال ۱۳۷۵ تاکنون ده برابر شده است. به گزارش ستاب اطلاع رسانی پژوهشگاه فرهنگ هنر و ارتباطات در خلال سال های ۱۳۷۱ تا ۱۳۸۲، سه هزار و ۲۲۴ عنوان کتاب به طور متوسط هر سال یک میلیون و پانصد و چهل و نه هزار پنجاه و هفت نسخه کتاب داستانی با تراز بیست میلیون سی و هفت هزار و هفتصد و پنجاه منتشر شده است. براساس این پژوهش رشد رمان و داستان هماهنگ بوده و نویسنده گان زن ده برابر و نویسنده گان مرد ۲/۵ برآور شده اند. خمنا در طی سال های ۱۳۸۲ تا ۱۳۷۰ میلادی قیمت کتاب های داستانی ۸۹۸ ریال و میانگین تراز ۶ هزار و چهل و یک نسخه بوده و نکه جالب توجه این که بیشتر نویسنده گان کتاب های پر فروش را مردان تشکیل داده اند.



۱۰ دایرۀ المعارف مولانا منتشر شد

«دیروز نامروز، شرق تا غربه مولانا» نوشته فرانکلین دین لوئیس با ترجمه حسن لاھوتی منتشر شد. این کتاب به مناسبت هشتادمین سال تولد سید جلال الدین اشتبانی از سوی نشر نامک منتشر و به وی تقدیم شد. کتاب در واقع دایرۀ معارف مولانا است و قایق مستند تاریخی از تولد مولانا تا روزگار مرگ او را دربر می‌گیرد و چهره و جلوه قدیم و جدید مولانا را در شرق و غرب مفصلًا معرفی می‌کند و نشان میدهد که گروه‌های مختلف مردم دنیا طی هشت قرن، مولانا را بآجه و بیزه‌گی هائی تصویر کرده‌اند. فرانکلین دین لوئیس از پژوهشگران آمریکایی علاقه‌مند مولاناست و ترجمه انگلیسی «مقامات شیخ احمد جام» و «زندۀ پیل» از اثار اخیر اوست.

۱۱ تقدیم اشعاران بزرگ و مشکل تتر

ضیا الدین خالقی که کتاب «سمبولیزم به روایت امروز» را در تقدیم ایرج صفا شکن، توسط انتشارات آینه‌جهان منشور کردۀ مشغول بازخوانی و تقدیم اثار منصور اوجی برای انتشار است. او بعد از انتشار تقدیم اثر محمد شمس لنگرودی، که مراحل پایانی را می‌گذراند، تصمیم دارد تقدیمی را بر تأثیر احمد شاملو، نیما یوشیج، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، مهدی اخوند زاله، بدالله روابی و منوچهر اثنه منتشر کند.

خالقی که در کارهای تقدیم، بیشتر از جنبه‌ی زیاسناستی، اثار را مورد بررسی قرار می‌دهد درباره انتخاب اثار این شاعران برای تقدیم گفته است: در این شرایط که ناشر پیش‌نمی‌شود، شعر شاعران بزرگ و مطرّح را راحت بر چاپ می‌کند و همین طور تقدیم اثارشان را.

او یکی از مهمترین علت‌های انتخاب صفت شکن، لوحی و شمس لنگرودی را برای تقدیم اثارشان نامن ناشر عنوان کرد. خالقی که در اویین دهه ۷۰ تو سوال مواجه می‌شود که مجسمه فردوسی چرا که پس برویم میدان فردوسی می‌خواهیم که این میدان را بینیم، که مه آبادی مجبور می‌شود یک شب ساعت ۱۲ شب بالو به میدان فردوسی بروند. این دوست دلار فروش‌های این میدان را بینند. و تازه وقتی شب او را به میدان فردوسی می‌برد بالکه دیدن لوح اعلانی را نشانس؛ روی آن بررسی و مطالبه می‌شود. یک شب از ادبیات فارسی شعر میدان کرد و به جای شعر را نمی‌توان به راحتی ترجمه کرد. اما در ایران و در زمان قاطر، محمد شاه اخیهار علاقه می‌کند که این کتاب به فارسی ترجمه شود و «خطسوچی تبریزی» را به ترجمه می‌گمارد و بعد هم سروش اصفهانی مطابق مضمون داستان «هزار و یک شب» از ادبیات فارسی شعر میدان کرد و به جای شعرهای عربی می‌گذارد هر جا هم که شعر مناسب پیدا نکرده خودش شعر می‌گوید. و به این ترتیب سروسامان دادن به هزار و یک شب ادامه میدان کرد و در زمان ناصر الدین شاه ترجمه آن تمام می‌شود. در آن زمان این کتاب با خط زیبایی نگاشته می‌شود و یک گروه نقلash هم می‌نشینند برای داستان ها بر حسب مضبوط، تابلو می‌کشند و چیزی حدود ۴۰۰ تابلو برای کتاب نقاشی می‌شود و کتاب را تذهیب

می‌کنند. که در کل هزینه این کتاب چیزی حدود یک ششم هزینه ساختمان شمس العماره می‌شود و حاصل کار این گروه نقاش، خوشنویس، شاعر، مترجم و صحافه‌اگونه بر کتابخانه موزه کاخ گلستان موجود است. اما از آن به بعد ترجمه جدیدی از این کتاب نشده است و ما هرچه می‌بینیم یا گزیده یا ویراسته‌های جدید است که در قطعه‌ها و اندازه مختلف از این کتاب به جای می‌رسد.

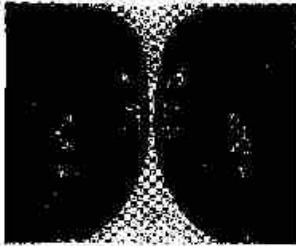
۱۲ جستجوی مولانا در خیابان مولوی

بهمن مه آبادی سرپرست گروه «سل» موسیقی ایران است، او و گروهش بیشتر از این که در ایران شناخته شده باشند به عنوان هنرمندان ایرانی در خارج از ایران نام و اوازه‌ای دارند و در کاتالوگ جشنواره‌ای که سال گذشته در رومانی برگزار شد نام گروه سل ایرانی به صورتی مه آبادی در دیف یکی از گروه‌های مطرح موسیقی صد سال اخیر دکر شده است. مه آبادی که ساخت دلبسته فرهنگ و هنر ایرانی است می‌گوید: ما برخلاف ادعاهای عین چندان ارزشی برای فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی مان قابل تفہیم و چند وقت قبل یک دوست آلمانی که از آهنگسازان معروف این کشور است به ایران آمد و گریبان مرا گرفته بود که او را به خیابان مولوی برم. این دوست آلمانی تصویر می‌گرد با توجه به اسم خیابان مولوی این خیابان باید یک مکان فرهنگی بزرگ، باشنا و درباره مولوی چیزی‌هایی در آن وجود داشته باشد اینه من با هر چیله‌ای بود این دوست آلمانی را از فتن به خیابان مولوی منصرف کردم چون نه تنها هیچ چیزی از مولانا نمی‌توانست در این خیابان بینند بلکه دیدن لوح اعلانی که حسانی توی نویش بخورد اما این دوست عزیز ول کن نبود و اصرار کرد که پس برویم میدان فردوسی می‌خواهیم که این میدان را بینیم، که مه آبادی مجبور می‌شود یک شب به این دوست ۱۲ شب بالو به میدان فردوسی بروند. این دوست دلار فروش‌های این میدان را بینند. و تازه وقتی شب او را به میدان فردوسی می‌برد بالکه دیدن سوال مواجه می‌شود که مجسمه فردوسی چرا این قدر کوچک است؟ چون او مجسمه‌ی خطیم «گونه» را دیده یا مجسمه ۹ متري بینهون یا مجسمه‌های گوتبرگ، شیللر، اشتراوس را در آلمان می‌نماید در خیابان شرعا و نویستگان گوته در بخشی از مغاره‌ها، گوته را تفسیر می‌کنند باز راجی دیگری از این خیابان کتاب‌های گوته را می‌فروشند حتی در آن جا می‌توانند دیوان حافظ را بینند چون گوته درباره حافظ نوشته است و... .

۱۳ مرعشی پور و ترجمه «قصه‌های هزار و یک شب» به زبان امریزد

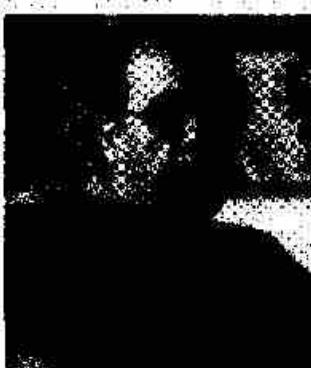
محمد رضا مرعشی پور نویسنده و مترجم عربی قصه دارد هزار و یک شب را به زبان رایج امروز ترجمه کنند. اور این مورد گفته است هزار و یک شب در زمان قاجار به فارسی برگردانه شد، و ناگونه نسخه‌های متعددی از آن به چاپ رسیده است که بدون استثناء همه همان ترجمه را مبنای فراردادند، ولی من به خواست پاک تختی و متبرو روانی پور مدیریت نشر قصه ترجمه این را از زبان عربی به زبان فارسی امروز به عهده گرفتم. مرعشی پور در مورد هزار و یک شب می‌گوید: در هند و ادبیات سانسکریت، کتاب هایی مثل «مهابهارات» است که جزو ادبیات شفاهی آن جا محسوب می‌شوند و سال‌ها پیش ایرانی‌ها چیزهایی از آن ها اگرفته و تکنیک‌های خود را به آن می‌افزیند و «هزار افسان» را به وجود می‌آورند و طبیعی است که ایرانی‌ها لستان‌های را به رنگ فرهنگ خود درآورده اسم اماکن، قبه‌هایان و سرنوشت آن‌ها را تغییر می‌دهند. «هزار افسان» بعدها به کشورهای عربی می‌رود و همان یالی را سرش می‌آورند که مایر سر ادبیات شفاهی هند آورده‌اند. آن‌ها هم اسم قبه‌هایان ها و اماکن را تغییر می‌دهند و قصه‌هایی به آن اضافه می‌کنند. این داستان و سیر تکامل ادامه پیدا می‌کند و تا قرن نوزدهم، یک شکل مشخص پیدا کرده و در یک مجلد جمع آوری می‌شود؛ به طوری که دیگر می‌شود گفت این «هزار و یک شب» است و آن موقع است که آن را ز عربی به فرانسه ترجمه می‌کنند و بعدها هم گروه دیگری آن را به آلمانی بر می‌گردانند. از آن زمان به بعد به لحاظ رولن‌شناسی، روی آن بررسی و مطالبه می‌شود. اعلانی‌ها هم کلاً شعرهایش را حلفه می‌کنند؛ چرا که شعر را نمی‌توان به راحتی ترجمه کرد. اما در ایران و در زمان قاطر، محمد شاه اخیهار علاقه می‌کند که این کتاب به فارسی ترجمه شود و «خطسوچی تبریزی» را به ترجمه می‌گمارد و بعد هم سروش اصفهانی مطابق مضمون داستان «هزار و یک شب» از ادبیات فارسی شعر میدان کرد و به جای شعرهای عربی می‌گذارد هر جا هم که شعر مناسب پیدا نکرده خودش شعر می‌گوید. و به این ترتیب سروسامان دادن به هزار و یک شب ادامه میدان کرد و در زمان ناصر الدین شاه ترجمه آن تمام می‌شود. در آن زمان این کتاب با خط زیبایی نگاشته می‌شود و یک گروه نقلash هم می‌نشینند برای داستان ها بر حسب مضبوط، تابلو می‌کشند و چیزی حدود ۴۰۰ تابلو برای کتاب نقاشی می‌شود و کتاب را تذهیب

هنر زبان و هنر ایش طبیعت نو هر شرق



کتاب «هنر زبان» نوشته جوان استلی بیکر، ترجمه نسخن پاشایی در استقبال از همایش بین المللی طبیعی در هنر شرق منتشر شد. نویسنده این کتاب در هفت فصل به هنر زبان از ماقبل تاریخ تا زبان مدرن پرداخته است. این کتاب همچین حاوی نقشه‌های کتاب‌شناسی، واژه نامه، نمایه و تصاویر زنگی مربوط به زبان است. در مقدمه این کتاب آمده است: «روای سخن این کتاب با خواندن‌گالی است که برای اولین بار به هنر زبانی رو آورده‌اند. در آن برخی از تأثیرات هنری مهم‌تری معرفی می‌شود که در خاک زبان پدید آمدند... مقصود از جنبه‌هایی که انتخاب شده‌اند نشان دلان گستره‌گی و انعطاف پذیری روح هنری زبان است که در برایر تهمام فرهنگی پیش به این قاره ایستاده. و نشان داده که می‌تواند از نویشه‌های هنری خود را اکشف کند. مقصود دیگر کتاب شناختن جنبه‌هایی از روح زبان است که در فرم‌های هنری شکل گرفته است...» این کتاب در شمارگان ۱۵۰ تسبیح به همت انتشارات فرهنگستان هنر منتشر شده است.

مجابی و پندت نمایه‌نامه



جواد مجلی که تابه حال او را به عنوان ناسخن نویس روزنامه‌نگار، شاعر و منتقد ادبی می‌شناخیم مجموعه‌ای از نمایشنامه‌هایش را آلهه چاپ می‌کند. او ضمناً نسخه فیلم‌نامه به نامه‌های «دیوانگان بر سرحد»، «ممہمان کش» و «جنایت پنهان» را نیز آلهه چاپ دارد. «مار بی بای» نام مجموعه اخیر شعرهای مجلی است که به تازگی چاپ و روانه بازار شده است.

آندوهی برای اهل فرهنگ فرانسه

اواسط قیصر مادری که روزنامه فیگارو نوشت حدود ۳۰ هزار جلد کتاب ارزشمند که حدائق دو هزار عنوان آن جزو کتاب‌های متحصر به فرد و نایاب بوده استه از کتابخانه ملی فرانسه در دیده شده ظاهراً سرقت این کتاب‌های متحصر به فرد مردم فرانسه و مخصوصاً اهل فرهنگ این کشور را ساخت تراحت کرده است و روزنامه عرب زبان البیان با دری این واقعیت نوشت: «جامعه فرهنگی فرانسه این اتفاق را مصیبی بزرگ و فاجعه‌ای می‌داند که از زمان تأسیس کتابخانه ملی فرانسه تاکنون روی داده است.

این کتابخانه در دهه هشتاد و میانی که فرانسا میتران تصمیم گرفت در یک رقابت فرهنگی با آمریکا، کتابخانه ملی فرانسه را گسترش بدهد و آن را به بزرگترین کتابخانه جهان تبدیل به شدت مورد توجه قرار گرفت. اگرچه به دلیل تعادل زیاد کتابخانه ای این واقعیت نتوانست این کتابخانه آمریکا و نوع عنوان آنها میتران بار به صورت فعلی در ایران چاپ می‌شود مجموعاً دو جلد ۲۰۰ عصیخه‌ای را شامل می‌گردد که توسط نشر کارنامه چاپ و به بازار کتاب عرضه خواهد شد. درین پندری که سایه‌است مشغول ترجمه این مجموعه کتابخانه‌های جهان باشد کتابخانه‌ای که جدیترین کتاب‌ها در کتابخانه‌های خطي کتاب‌های متحصر به فرد جهان در آن قابل دسترسی باشد و به همین توانست در این رقابت خود ساخته پیروز شود اما تلاش کرد که کتابخانه ملی فرانسه یکی از مصادر ترین کتابخانه‌های جهان باشد کتابخانه‌ای که جدیترین کتاب‌ها در کتابخانه‌های خطي کتاب‌های متحصر به همین دلیل در مسیر این ترجمه باشد و به همین اضافة برخی از اسناد تاریخی برای جامعه فرهنگی فرانسه یک خایه جدی به شمار می‌رود.

مجموعه آثار رمبو منتشر می‌شود

کاوه میرعباسی مجموعه آثار «آرتور رمبو» شاعر سمبولیست قرن نوزدهم فرانسه را در چهار جلد و به سه زبان فرانسه، انگلیسی و فارسی منتشر می‌کند. عباسی انگیزه خود را از جمع اوری و ترجمه همه آثار رمبو انتشار پرداخته و جسته گریخته آثار این شاعر فرانسوی طی سه دهه اخیر در ایران عنوان کرد که باعث شده همه آثار او را در چهار جلد جمع اوری و ترجمه کند. ظاهراً دو جلد اول این مجموعه تا آخر تابستان منتشر می‌شود و دو جلد

بعدی به فاصله کمی می‌پس از آن آغاز چاپ خواهد بود. جلد اول این مجموعه در برگیرنده نجاستین اشعار رمبو و جلد دوم شامل یک مجموعه چاپ شده از رمبوست. جلد سوم شامل «فصلی در بوزخ» و «قلبی زیر ردا» است و جلد چهارم نیز «اشراق‌ها» و «برهه‌های عشق» را در خود جای داده است.

ترجمه‌های آنکه در این مجموعه اخیر شعرهای مجلی میرعباسی بوده‌اند.

درباره همینکوی کوتاه همینکوی



سراجام پس از مدت‌ها که از اعلام خبر ترجمه مجموعه داستان‌های کوتاه ارنسٹ همینکوی با آمریکا، نجف درین پندری می‌گذرد جلد اول این کتاب در ۲۵۰ صفحه آمده انتشار شد. این داستان‌ها که برای اولین بار به صورت فعلی در ایران چاپ می‌شود مجموعاً دو جلد ۲۰۰ عصیخه‌ای را شامل می‌گردد که توسط نشر کارنامه چاپ و به بازار کتاب عرضه خواهد شد. درین پندری که سایه‌است مشغول ترجمه این مجموعه است درباره همینکوی می‌گوید: او نویسنده خاصی است که نثر او متناسب با موضوع داستان تغیر می‌کند و به همین دلیل در مسیر این ترجمه‌ها با چند داستان تقریباً دشوار رو برو شد. درین پندری که پیش از این «بی‌مرد و دیبا» و «وداع با اسلحه» را ترجمه کرده است گفت: نثر داستان‌های کوتاه همینکوی خیلی با رمان‌هایش متفاوت است. درین پندری دو هم پیش هم کتاب «کلی ها» را در زمینه منطق و علوم عقلی ترجمه و منتشر کرد.

دیباچه راه اداری می‌شود

سایت اینترنتی «دیباچه» به زودی رامانداری می‌شود این سایت ویژه داستان اسسه دیباچه هم اکنون به صورت آزمایشی فعال است و آدرس اینترنتی آن www.dibache.com است.

تخریب آرامگاه ناصر خسرو

آرامگاه ناصر خسرو قلبانی شاعر و حکیم ایرانی تر شهر یمکان در ولایت بدخسان افغانستان تخریب شد. دولت و پلیس افغانستان ضمن اظهار تأسف از این ماجرا، تاکنون توانسته‌اند موقعیت یافتن ردمی از این افراد شوند. انگیزه این اشخاص ناشناس از تخریب شاعر یمکان مشخص نیست.





توماس مان،

روشنفکر،

نه سیاست باز

○ هوشمنگ اعلم

پیش از هر چیز دل بسته انسان و آزادی‌های انسانی بود نمی‌توانست حماقت عظیمی که بسیاری از مردم آلمان تحت تاثیر مالیخولیای هیتلر گرفتار شده بودند. بی تفاوت بماند و برای او قابل تحمل نبود که کسانی بخواهند فرهنگ و آزادی اندیشه انسان را قربانی تحمیلات ابلهانه خود سازند و هر اندیشه‌ای را جز آن چه که خود به آن باور داشته باشد. از نظر توماس مان این یک بیماری بود بیماری کشتنی که نیاز به درمانی طولانی و اساسی داشت. و توماس مان هر کجا که توائست درباره این بیماری سخن گفت و هر آن چه به عنوان یک انسان متکر می‌توائست کرد تا افکار مردم جهان را منوجه چنایی سازد که آلمانی‌های کور از تعصب نازیسم در حال ارتکاب آن بودند.

بعد از پایان جنگ و هنگامی که فاتحان اروپای ویران را به شکل غنیمتی می‌دانند خود تقسیم کردند. توپولس مان پوای دیدار وطنش به آلمان رفت و این بار آماد حمله‌های متعصبه‌انه طرفداران ایسمی‌های دیگر قرار گرفت دست راستی‌ها و ملتفاعن نظام سرمایه‌ناری او را به خاطر دیدارش از آلمان شرقی به باد انتقاد گرفتند و کمونیست‌ها از این که او به آلمان غربی رفته بود برآنفتند و توپولس مان در پاسخ به همه اتهاماتی که به او روا داشتند گفت: من از وطنم دیدار کردم از تعامل آلمان و نه آلمان تقسیم شده آلمانی که گرایش‌های حقیر سیاسی و منافع فاتحان جنگ آن را به دو نیم کرده است. بالین همه دیدار از آلمان شرقی در درس‌های بعدی را برایش لرمقلن آورد و هنگامی که او به آمریکا پارگشت گرفتار سیستم تدقیق عقاید (مک‌کارتیسم) شدو به همین دلیل نتوانست ماندن در کشوری را که مردم و جاگذانش مدعی آزادی و دموکراسی بودند اما هیچ اندیشه‌ای را جز آن چه که حافظ نظام سلطه‌گر سرمایه داری بود بر نمی‌تفتند و همان وقت بود که او به صراحت گفت: خط مرکز کارتیسم برای پسریت و آزادی‌های انسانی بسیار بیشتر از آن چیزی است که آن‌ها مردم را از آن می‌ترسانند. آن‌چهار نظر «مان» اهمیت داشت لرزش‌های انسانی و کرامت انسان بود چیزی که او باور داشت سیاست اعتنایی به آن ندارد و به همین دلیل هم بود که هرگز تحریک‌های هیتلر را غول حماقت از چراغ سیاست پیرون آورده است که نه فقط فرهنگ و اندیشه آلمان بلکه انسان و کرامت‌های انسانی را به تلبدی تهدید می‌کند.

«توماس مان» در برایر آن چه که آن را طبلان جهل و حشیگری می‌نامید به خشم توفنده قدر فرنکشت و به جهانیان هشتمل داد که روایی برتری نژادی انسانی‌های هیتلر را غول حماقت از چراغ سیاست پیرون آورده است که نه فقط فرهنگ و اندیشه آلمان او که هیچگاه تعابیل به شرکت در بازی‌های سیاسی نداشت و هرگز تحریک‌های هیتلر و قاعده‌های برایه بند کشیدن امواج توفنده اندیشه‌های بازی خودخواهانه بود که پایانی جز باور به ابلهانه بودن آن وجود نداشته هرچند که این بازی ممکن بود جهانی را به آتش بکشد و میلیون‌ها نفر را قربانی کند چنانکه افکار شوارث‌آمیز هیتلر و روایاهای مالیخولیایی اش برای حکومت جهانی آلمان چین کرد و بیش از ۵۰ میلیون نفر از مردم جهان را به کام مرگ فرستاد.

بنجامه سال قبل روز دوازدهم اوت ۱۹۵۵، فرهنگ جهان و ادبیات آلمانی یکی از درخشان‌ترین چهره‌های خود را لیست نداشت. در این روز «توماس مان» که بعد از بسیاری از صاحب‌نظران او را بزرگترین رمان نویسنده یک حد سال اخیر آلمان نامیلند و مورد تحسین قرار نداشت در گذشت «مان» به هنگام مرگ ۷۵ سال با وجود این اما «توماس مان» هرگز تحریک‌های ندوتر سیاری از دغل بازیان که ادبیات را برج عاجی می‌سازند تا حقارت‌هایشان را در پس آن پنهان کنند و فانوس خرد برایوی آن برافروزند که این است اقبال عالم تاب که مردمان عالمی را چشم دینش نیست. برای او زندگی جز با حضور انسان صفاتی نمی‌شد و ادبیات برآیند تکوہ‌مند هستی انسان بود انسانی که در مرزینهای نژادی و طبقاتی و یا داشتن یا نداشتن تعریف نمی‌شود و جز به اعتبار اندیشه‌اش، اعتبار این‌یبلد.

نوشته‌هایش بر برگزاری سیاست باشد و تعهد نویسنده را فراتر از آن می‌دانست که ادبیات را به ایزدی، برای تحقق آرمان‌های سیلیسی تبدیل کند از نظر اوسیاست بازی سیلهی بود که بازیگرانش برای «برن» و رسیدن به خط پایان و اریکه قدرت را در چیزی را قربانی می‌کردند، حتی انسان و کرامت انسانی را از نظر «مان» دیکتاتوری پرولتاژی هملن قدر می‌توائست خطرناک و تهدیدکننده آزادی‌های شریف انسانی باشد که نظام سرمایه داری لگام گشخته غرب، بر این مبنای از هر نیسم و «ایست» که اندیشه انسانی را به سوی قالب‌های از پیش تعیین شده هدایت می‌کردند. از نظر او زندگی جریانی را به تکامل بود و این نکامل ممکن نبود مگر با آزادی اندیشه انسانی و ساختن هر قالب و قاعده‌ای برایه بند کشیدن امواج توفنده اندیشه‌های بازی خودخواهانه بود که پایانی جز باور به ابلهانه بودن آن وجود نداشته هرچند که این بازی ممکن بود جهانی را به آتش بکشد و میلیون‌ها نفر را قربانی کند چنانکه افکار شوارث‌آمیز هیتلر و روایاهای مالیخولیایی اش برای حکومت جهانی آلمان چین کرد و بیش از ۵۰ میلیون نفر از مردم جهان را به کام مرگ فرستاد.

نورها نهاد، انسان گرایی و گردش از سیاست



○ علی امینی نجفی

گذرا از ملت گرایی به انسان گوایی
اما پیامدهای فاجعه بار جنگ برای بسیاری از افراد
صادق درس‌هایی آموزنده در برداشت. جنگی که با
شعارهای والای میهن پرستانه شروع شده، و به
ملت آلمان وعده سوری برجهان را داده بود، جز
ذلت و تکب و مائم چیزی به بار نیافرود. توپس ملن
پس از پایان جنگ (۱۹۱۸) هرچه بینتر از سنت
گرایی و ناسیونالیسم فاصله گرفت و جایگاه واقعی
خود را در میان نویسنده‌گان مترقی و انسان حوت
به دست آورد.

ترور والتر راتکا سیاستمدار سویا مل دموکرات آلمان.
نشان داد که ناسیونالیسم آلمان اعمال قهر و خشنوت
را حرید اصلی خود برای کسب قدرت ساخته است.
این رویداد برای توپس ملن ضربه‌ای بیدار کننده
بود. از آن پس او مدافع پرشور جمهوری شد و در
هر گام از ارزش‌های دموکراتیک جامعه مدنی دفاع
کرد.

بر کرانه آتشفسان

در کوران پرفلاظم جمهوری ولیمار که بر ویرانه
جنگ و «معاهده ورسای» شکل گرفته آشکار بود
که آلمان در آستانه آتشفسان بزرگی است که اروپا
از گذشته‌های آن و امریکا در برابر خلختشان در مونیخ
در آمان تحواهد ماند. نیروهای کهن جامعه در
تبليغات اشین خود از نظمی آهنهای و نوشخ
من گفتند که باید به خفت و خواری «نولبرتر» پایان
دهد و آلمان را بر جهان چیره سازد.
در آغاز دهه ۱۹۳۰ نیروهای دست راستی افراطی
زیر پرچم ناسیونال سوسیالیسم متعدد شدند و در
آلمان نیرو گرفتند. هدف آن‌ها تلسیس سامانی تمام‌گرا
بود که خودکامه‌گی در داخل را با سلطه جویی و
جنگ افروزی در خارج تکمیل می‌کردند.

شیوع بیماری نازیسم

در سال ۱۹۳۳ با تشکیل حکومت نازی و به قدرت
رسیدن آدولف هیتلر فرهنگ زنده و اندیشه ازاد در

ترجمه شد و نام توپس ملن جوان را به عنوان یک
استعداد ادبی درخواست به سر زبان‌ها انداخت. به
خطره همین رمان بود که او هشت سال بعد (۱۹۲۹)
جایزه ادبی نوبل را از خود ساخت.
در سال ۱۹۰۳ مجموعه داستان کوتاه منتشر گردید
به عنوان «تربیت‌دان» که یکی از داستان‌های نسبتاً
بلند آن به نام «توپیو کروگر» اهمیت و شهرت
فرانسوی پیدا کرد و سال‌ها بعد از آن فیلمی هم ساخته
شد.

ملت آلمان و رسالت‌هایش!
با نزدیک شدن ابرهای تیوه جنگ جهانی اول در
آسمان اروپا دو برادر در دو جبهه مقابله گرفتند
هاین‌تریش که جای خود را در اردوی چپ یافته بود
مقدن تمام نویسنده‌گان پیشروی اروپا جنگ را متحمل
جاهطلبی و آزمندی نیروهای کهن می‌دانست و با
آن سیز می‌کرد. توپس ملن در این دوران بینتر
به اردوی راستگرایان جنگ طلب گردیش داشت.
او از دیدگاهی ملی گرا، جنگ را فرصتی می‌دید که

می‌تواند سلطنت فرسوده آلمان را بر شالوده‌ای تو
بر تلقن از ارزش‌های اصیل یزمن اجیا کند. توپس ملن
که در این سال‌ها سخت از اندیشه‌های فریدریش
نیچه تاثیر گرفته بود، به ضرورت احیای «هویت

العلی» و رسالت‌هایی جهانی آن فکر می‌کرد. اما
توپس ملن در اصل به دنیای سیاست علاقه زیادی
نداشت. روابط متعدد اسلامی و روان پیجیده ادمی
بود که پیش از هر چیز ذهن و خلاقیت او را مشغول
می‌کرد. او طی جنگ مجموعه مقالاتی نوشت به
عنوان «تمالات یک آدم غیر سیاسی» که می‌توان
آن را پاسخی دانست به برادرش هاینریش و
نویسنده‌گانی که برای ادبیات وظیفه و نقشی برتر
قابل بودند. توپس ملن در این مقطع به عنوان فردی

«غیر سیاسی» عقیده داشت که نویسنده‌گان و
هنرمندان می‌توانند به هشیاری مردم و دش فرهنگ
عمومی جامعه کمک کنند اما وظیفه آن‌ها دلالت
مستقیم در سیاست نیست.

بنجاه سال پیش در چین ایامی بزرگترین نویسنده
قرن بیستم آلمان درگذشت. از
مزده بیشتر استادان و پژوهشگران ادبیات هم
عقیده هستند که توپس ملن بزرگترین رمان نویس
آلمان در قرن بیستم بوده است. توپس ملن در سال
۱۸۷۵ در خانواده‌ی مرغه در شهر لوک در شمال
آلمان به دنیا آمد. او از برادرش هاینریش ملن که او
بیز نویسنده‌ای مرتضی شد چهار سال کوچکتر
بود.

پس از مرگ زودهنگام پدر در سال ۱۸۹۱ خانواده به
شهر مونیخ (باخته باواریا) در جنوب آلمان اسیاب
کشی کرد. توپس ملن که هنوز دانش آموز دیرستان
بود یک سال بعد به مونیخ رفت و به خانواده‌اش
پیوست.

در مدرسه به دروس و مشق رغبتی نداشت و نمره‌های
بدی می‌گرفت. در زندگی نامه‌اش این را ناشی از
آن علاقه‌گی به نظام آموزش اجرای دانسته است.
در آثار ادبی توپس ملن دانش عمیقی از تاریخ
روانشناسی و هنرهای زیبا به چشم می‌خورد، که
همه را مرهون خودآموزی و مطالعات شخصی
دانسته است.

در سال ۱۸۹۴ نخستین داستان کوتاه خود را در
نشریه‌ای به چاپ رساند که نخستین طعم موقیت
ادبی را به او چشاند. پس از پایان مدرسه مدت
کوتاهی در یک شرکت بیمه به کار اداری پرداخته
اما به زودی دریافت که طبع او با چنین اشتغالاتی
سازگار نیست. به زودی تصمیم گرفت که به ارت
پدری فناعت کند. پس به جای زندگی کارمندی،
خود را وقف نوشتند کرد. در سال ۱۸۹۷ همراه
برادرش هاینریش به ایتالیا رفت. آن‌ها بیش از یک
سال در شهرهای گوناگون ایتالیا اقامت کردند.

ورود به دنیای ادب

توپس ملن در سال ۱۹۰۱ نخستین رمان خود را
منتشر کرد: سقوط خانواده بودن بروکس. رمان مورد
استقبال فراوان قرار گرفته به زبان‌های گوناگون

بخش آلمان سفر کرد توضیح لوتواست محافل افراطی را ارام کند: «برای من مناطق نفوذ وجود ندارد، من به آلمان سفر کردم، به تمام آلمان و به تنها به کشوری تقسیم شده».

تحریکات و جوادی محافل و مطبوعات دست راستی آمریکا، علیه توامان مان و خاتواده اش به جای رسید که آنها ناچار شدند آمریکا اتریک و بلاریک به سویی مهاجرت کنند توامان مان در آخرین سال زندگی روی رمان بزرگ «اعترافات فلیکس کروول حقه باز» کاری کرد که از روان درین کارهای لوس است. مان به این مرلن خود که تنها یک جلد آن را به پایان برد دلیسته‌گی خاصی داشت و آن را خصوصی ترین اثر خود می‌دانست توامان در ۱۹۰۵ آوت در زوریخ درگذشت.

آلمان و آن «گناه مشترک»

توامان مان از نویسنده‌گانی بود که پس از ختمه جنگ رابطه‌ای تشکیل آورد با میهن خود پیدا کرد. میان او و هم میهن‌نشان نوعی کنورت و نظر پدید آمده بود که به ساده‌گی بر طرف نمی‌شد نویسنده بزرگ اینجا و آن جا از «گناه مشترک» آلمانی‌ها سخن می‌گفت و گاه تمام ملت را در جنایات هیتلر و جلالان زیر فرمان او شرک می‌دانست. این واقعیت که او پس از پایان تبعید خواست به میهن خود برگردان بر برخی از هم میهن‌نشان گران آمد توامان مان نویسنده‌ای پرکار بود و طی شصت سال فعالیت ادبی نزدیک ۴۰ مجلد بزرگ داستان و نمایشنامه و خاطرات و مکتوبات به جا گذاشت. بیش از صد هزار صفحه که هر برگ آن شاهدی بر خلاقلیت شترک و قربانیه پرمانیه این نویسنده است. ارزش ارشیه ادبی توامان مان بازهای در معرض شک و تردید قرار گرفته است. در اوایل قرن بیستم آثار لوپروفوش بود، اما در همان زمان برخی از همکاران مشهور او مانند روپرت مویز و الفرد دوبلین آثار او را بیوست نداشتند.

معروف است که برتوولت برشت حتی یکی از آثار توامان مان را کامل تخریب کرد. توامان مرتلهارد (نویسنده سرشناس اتریشی) آثار او را «مشت ارجیف خرد بوززوایر» می‌دانست.

چنان امروز آلمان آثار توامان مان را کمتر می‌خوانند و آن‌ها را خسته کنند و ملال انگیزی می‌دانند سک نگارش او پیچیده و گله سرشار از صفات‌های کلامی است. زبان او در اغلب آثارش کهنه و پر احتساب است. جمله بندی‌های او گاه زیادی طولانی، پیچیده و نفس‌گیر است.

اما همین امروز هر جا از ادبیات محکم و استوار آلمانی سخنی باشد بی شک توامان مان در بالاترین مقام است. شاید تنها اندکی پایین تر از گونه

همزیستی شرافتمانه با تمام مردم جهان. آیا شما همین را نمی‌خواهید؟ آیا با من هم زیان نیستید؟ می‌دانم، همه ما از مرگ و نیستی، از ویرانی و آشوب خسته شده‌ایم...

در برابر «زمانه شیاد» با مرگ فرانکلین روزولت و بیان جنگ جهانی دوم چندی نگذشت که جنگ سرد تو اردوگاه تازه غاز شد. شرایط سیاسی تازه‌ای در آمریکا پدید آمد که با پیشروی و تهاجم نیروهای دست راستی همراه بود در تمام سطوح جامعه جامعه‌ای باگشتنی به ایندهای سنتی و محافظه کارانه شروع شد که هدف اصلی آن دور کردن جامعه از ارزش‌های دموکراتیک و متوفی بود.

ستانور جوزف مک‌کارانی هجوم همه جانبه‌ای علیه روش‌نگران مترقب شروع کرد. تمام روش‌نگران و آزادگانشان، به خاطر «گرایش‌های ضد آمریکی» در مغان اتهام قرار گرفتند.

**توامان مان نازیسم را
به یک «بیماری»
تشبیه می‌کرد، که به
درمانی دراز مدت
نیازمند است. اما او از
دخالت آشکار در
سیاست خودداری
می‌ورزید**

کارزار آشکار جلوگیران «سرخجام دامان توامان مان را هم گرفت و او نیز مثل دهدنا هترمند دیگر و به دنبال دو هم میهن پراوازه خود برتوولت برشت (نمایشنامه‌نویس) و هانس آیسلر (هنگساز) برای «لای ایارهای توضیحات» به کمیسیون ویژه کنگره به واشینگتن احضار شد.

توامان مان که اوج فاثیسم اروپایی را در میهن خود از تزدیک مشاهده کرده بود نسبت به خطوط این موج تازه اختناق و سرکوب هشدار داد: «این نفرت کور و جنون‌آمیز از کمونیست‌ها خطرش از خود کمونیسم پیشتر است.»

توامان مان با دفاع پی گیر از ازملن‌های صلح، حرمت انسانی و عدالت اجتماعی، دشمنی شدید جبهه ارتجاع را برانگیخته بود. سفر بو به آلمان راستگرایان را در حاکمیت آمریکا بیش از پیش به خشم آورد.

توامان مان در سال ۱۹۴۹ برای شرکت در مراسم دویستین سالگرد تولد شاعر بزرگ آلمان گوته عازم میهن خود شد راستگرایان انتظار داشتند که او تنها به بخش غربی آلمان سفر کند. اما او به هر تو

هر شکل و قالبی زیر فشار قرار گرفت. در آلمان در کتاب «برشکوه ترین جشن کتاب سوزان» تاریخ پسر، عظیم‌ترین موقع فرار روش‌نگران و آزادی‌خواهان از کشور شروع شد در این زمان توامان مان در سفر خارج بود. او که نخستین امواج این «طبقیان جهل و وحشیگری» را در آلمان دیده بود در سخنرانی‌های پیشمار خود در کشورهای گوناگون نسبت به خطوطی هشمار می‌داند که نه تنها فرهنگ آلمان بلکه سراسر تمدن بشری را تهدید می‌کرد. توامان مان نازیسم را به یک «بیماری» تشبیه می‌کرد که به درمانی دراز مدت نیازمند است. اما او از دخالت آشکار در سیاست خودداری می‌ورزید. نازی‌هاین‌بز، با توجه به مقام بین‌المللی او، از درگیری مستقیم با پیرهیزی داشتند. دو فرزند توامان مان پسر بزرگ او کلاوس مان (نویسنده) و دختر بزرگش اریکامن (بازیگر شناور) که به صف پیکار با رژیم نازی پوسته بودند، به پدر توصیه کردند به آلمان پرنگرند. خطر نازی‌های مرز اروپا را تهدید می‌کردند مان به همراه خانواده در سال ۱۹۳۸ به آمریکا رفت.

هر جا من باشم، آلمان همان‌جاست! در نیویورک در پاسخ به خویانی نازی‌ها که می‌گفتند نویسنده بزرگ به آلمان پیش کرده و به آتش «دشمنان آلمان» پنهان برده استه با غوری بی پایان چنین پاسخ داد: «تهدید سخت است ولی زندگی در فضای مسموم آلمان سخت‌تر بود. اما من جیزی از دست ندادم. هر جا که من باشم آلمان همان جاست. من فرهنگ آلمان را با خود به همه جا حمل می‌کنم. من با این رابطه دائم و خود را تنها حس نمی‌کنم.»

توامان مان از سال ۱۹۴۰ پخش رشته گفتارهایی از رادیویی، می‌سی راخطاب به «شوندگان آلمان» شروع کرد. گفتارهای او که برای نخستین بار لحن مبارزه جوبلانه گرفته بود در محلات آلمانی بازتاب وسیع و سازنده داشت. در یکی از برنامه‌های خود چنین گفت:

«کاش این جنگ تمام شود. کاش آدم‌های پیر حم و شوروری که آلمان را به این روز اندخته‌اند گور خود را گم کنند آن گاه می‌توان بتایی زندگی تازه‌ای را شروع کرد می‌توان تکلف و آلوهه‌گی را از درون و بیرون جامعه زدود، آینده آلمان را از تو پایه‌زی کرد، در تفاهم و اشتی با ملت‌های دیگر و در

رسانیده به اندیشه دکارت

○ دکتر محمد خیمران

گفته‌ی است که در قرن هفدهم فلسفه نام حوزه علمی ویژه‌ای را شکیل تمنی داد. بلکه بیشتر به معنای داشت پژوهشی در معنایی عالم آن بود. در چنین مفهومی وقتی گفته می‌شود دکارت پدر فلسفه محسوب می‌شود، مراد این است که او پیشانگ جنبش مندن سلسله هفدهم بوده است بدینهی است که جنبش مزبور رهیافت‌های علمی پیشین را در معرض جالشی می‌ساخته قرار داد و روش‌ها و پیش ازگاههای گذشته را طغوطه اعلام نمود. این جنبش به فلسفه جدید، فلسفه مکانیکی، یا فلسفه تجربی معروف گردید. درواقع طرق‌دانان این جنبش نهاد فکری و فرهنگی آن روزگار را درهم ریخته حرکتی تازه را جاشین آن تمودند که بعدها به لقاپ علمی معروف گردید.

دکارت رهیافت خویش را در سه حوزه دنیال گرد نخست ماهیت جهان را تبیین نمود، دیگر آن که مناسب این جهان را با خالق هستی معلوم داشت و سرانجام چگونه‌گی ارتباط انسان با جهان و خالوند را مورد بحث قرار داد. در مورد ماهیت جهان او نیز جون گالیله و کپلر قوانین ریاضی را در تبیین پدیده‌های طبیعی به کار گرفت و مدعی شد که بدون درک این قوانین فهم طبیعت کاری است ممتنع به نظر او جهان مکانی است مکانیکی که بر طبق قوانین لازمان حرکت می‌توان آن را شناخت. قبلًا گالیله گفته بود که کتاب طبیعت به زبان ریاضیات نوشته شده است. دکارت این معنا را به صورتی دقیق در تحلیلهای فلسفی خویش به کار گرفت. در نظر دکارت آنچه را که ما در برخورد دو نوبت بیلارد می‌بینیم، تنها ظاهر و پدیداری بیش نیست. واقعیت این رویداد را نمی‌توان با چشم سر دید بلکه باید آن را با چشم مغز مشاهده نمود. به

نسبت به وجود خویش بین حاصل نکرده از دیگران می‌گویند. بنابراین وی حضور اندیشه را در پیشگاه وجودش مبنای قرار داد و شکاکیت را بدوآ به عالم خارج منتقل ساخته دکارت برخلاف رسم متعارف سنهای مانه (که صورت منطقی قیاس را تشکیل می‌داد) به جای آن که از وجود به اندیشه حکم گند

از اندیشه به وجود حکم گرد. او شک دستوری (روشی) خود را در کتاب *تماملات در فلسفه اولی* بذین صورت بیان کرد:

«اما من پیش از این خود را قانع کردم که اصلاً چیزی در عالم وجود ندارد. نه اسمانی، نه زمینی، نه نفوسی، نه اندانی، ولی آبا اطمینان هم یافتم که خودم وجود ندارم؟ هرگز. اگر من درباره چیزی اطمینان هم یافته باشم یا صرفاً درباره چیزی اندیشیده باشم، می‌گمان من بایست وجود داشته باشم اما نصی دائم کدام فریبکار بسیار توانا و بسیار تردست است که همواره تمام مهارت خود را در راه فریقتن من به کار می‌برد. در این صورت وقتی این فریبکار مرا فریب می‌دهد بدون شک من وجود تارم و هرقدر در فریقتن بکوشند هرگز نمی‌توانند کاری گند که من در همان حال که فکر می‌کنم

چیزی هستم معلوم باشم»

در واقع دکارت بر آن بود که هرگونه شکی اینتا باید با یقین تسبیت به وجود خویش آغاز شود. یعنی اندیشیدن مستلزم وجود داشتن است. این اندیشه در حقیقت اندیشه انسان است که حضور آن متصمن اثبات وجود جهان خارج است و بنابراین باید اساس تامل فلسفی را متکی به اندیشه‌گی انسان داشت.

درواقع همین حضور ذهن و اندیشه است که مبنای بحث درینا در مورد اندیشه‌های دکارت را تشکیل می‌دهد.

دکارت می‌پرسد:

بنیاد ایده کمال چیست؟ و پاسخ می‌دهد: این ایده نه از راه حسن دریافت می‌شود و نه ساخته من است. زیرا که من ناچال و محدود و کمال از نفس پدیده نمی‌آید. علت این ایده همان ذات کامل پروردگار است.

امروزه رله دکارت (۱۶۴۶-۱۷۱۶) را پدر فلسفه جدید می‌شمارند. در انگلستان وی پیشو ا رویکرد شناخت‌شناسی به شمار می‌رود فلسفه قرن بیستم او را بینانگذار پدیدار‌شناسی و اکریستانسیالیسم می‌دانند.

فلسفه دکارت به طور کلی کوشش بود که انگاره حاکم بر اندیشه دوران را در معرض بازبینی و دگرگونی انسانی قرار داد. دکارت تلاش نمود تا در مورد مسائل و مطالب درین راه حل‌ها و پاسخ‌هایی تازه پیدا کند. او درین آن بود تا داشت نوین را جاشین راهبردهای دوران خویش گرداند. دکارت خود بر داشن ریاضی احاطه کامل داشت. از این رو برخورد با مسائل فلسفی را به شیوه برهانهای ریاضی دنیال می‌گرد. درواقع وی برای اثبات اعتبار هر اندیشه تو ملاک ریاضی یعنی واضح و تمايز را به کار می‌گرفت. او بحث خویش در مورد هستی را با شمار «من می‌اندیشم پس هستم» (*ergo sum*)، یعنی با ضعیر اول شخص مفرد آغاز کرد. نفعه عزیمت تأمل فلسفی وی با وجود خویش آغاز شد. در حقیقت او به صورتی انفرادی کار را شروع کرد و کسی که می‌خواست شکاکیت را بردازد باید از خود خویش آغاز می‌گرد و نمی‌توانست بلوایه سراغ دیگران برود زیرا که در چنین صورتی با این ایجاد مواجه می‌شود که چگونه کسی که هنوز

این ایندیشه نه از راه حس دریافت می‌شود و نه ساخته من است. زیرا که من ناقص و محدودم و کمال از ناقص پیده نمی‌ایم. علت این ایندیشه کاملاً بپروردگار است.

دکارت در اینجا یادآور می‌شود که دانش اول از هستی ناقص است اما باشد دانش وجود داشته باشد که بر لایتنهای احاطه داشته باشد و بنابراین باشد وجودی باشد که بر دانش ناکرانمند مجبور محیط باشد. این وجود کسی نیست جز قات پروردگار. در اینجا دکارت با تکیه بر تقابل‌های دوستانه مدعی می‌شود که خلائی او مظاهر چیزهای معمول بو محسوس است در متأثیریک دکارتی هر چیزی باید در طبیعت دو قطبی طاری وجود مقابله باشد. بنابراین اگر گوهری کرانمند چون خود او وجود دارد بالافاصله باید حتم نمود که در مقابل آن باید گوهر ناکرانمند لایتنهای به نام خنا وجود داشته باشد.

درینا به همین اعتبار فلسفه دکارت را در سایه بدن فکنی و ساخت شکنی خویش اسیر در متأثیریک حضور می‌شناسد. زیرا که او هستی را در مقابل میان ذهن (cogito) و عین (res extensa) و یارو و ماده و یاهستی و اندیشه مورد مطالعه قرار داده است اور در کتاب توشتار و دیگربوگل ضمن نقل اثر معروف میشل فوکو «تاریخ دیوانگی» یادآور می‌شود که در نظر دکارت هرجیزی که با جنون ناگاهی، سیکسری و بی خبری سروکار دارد از حیطه اندیشه محض به دور است. جای شگفتی نیست که دکارت سر سلسله خردوری جدید است و به همین جهت هر چیزی که با عیارهای خردوری فاصله دارد از دیدگاه او مرغوب است. درواقع به نظر درینا جنون و رویا مراجحتی از طرح شک دستوری او را تشکیل می‌دهند.

در تأمل تختست کتاب تاملات در فلسفه اولی دکارت به شک در مورد حواس می‌پردازد. او در این تأمل یادآور می‌شود که به طور کلی تر همه چیزهای بیرونی خداوندی های مادی باید شک نمود بهره چنین امور و پدیده هایی که باشند شک نمود بهره چنین شکلی هرچند در آغاز روش نیست. اما باید آن را حائز لهمتی تائسته زیرا ما از هر گونه پیشگویی و امنی رهاند و راه سیار ساده ای پیش باشی ما باید از تأثیر عادات کند که خویشتن را از قید حواس خلاص کند و سرتاجنم بر ما روشن می‌شود که هرگز نمی‌توانیم در اموری که یک بار صحت آن بر ما روشن می‌شود شک کنیم. دکارت در اینجا من گوید:

« تمام آن جه تاکنون به عنوان صحیح ترین و قطبی ترین امور پذیرفتهام بایز حواس و یا به واسطه حواس فراگرفتهام اما گاهی به تجربه ترا فتحهام که همین حواس فریبتهام است و مقتضای حزم و اختیاط

که می‌اندیشد. بنابراین یک اصل تردیدنابذیر وجود دارد و آن این است که «می‌اندیشم پس هستم».

دکارت بر مبنای این اصل، فلسفه خویش را توپون نمود. به نظر او انسان می‌تواند خود را از کلیه امور عارضی بر کنار دارد جز از اندیشه‌یدن. از این رو می‌توان گفت او موجودی است که مشت و ماهیتش اندیشه است درواقع دکارت گوهر اندیشه‌ید راوان می‌نامد و مدعی است که در جهان دو گوهر وجود دارد یکی گوهر اندیشه‌یده یا روان (cogitans) و دیگر گوهر متداد یا بعد (res extensa) یا ماده واقعیت بیش از این تجزیه‌پذیر نیست. زیرا قانونهای مکانیکی که بر فراگرد های طبیعی حاکم است تو اند بر قلمرو اندیشه نیز حاکمیت یافتد. درواقع دکارت به گونه‌ای که دو گانگی میان ذهن و عین بالور داشت. بدین معنا که ماهیت ماده بعد و امتداد تلقی گردید اما ماهیت روح اندیشه محاسب شد. دکارت نیز چون افلاطون نسبت به حواس خویش تردید نمود. او در پی آن بود قدر راه شناخت از

عارت دیگر روایت واقعی روبنده مجبور تنها در پرتو تئین ریاضی اسکان نمی‌ذیرد. بدین معنا که اندیشه شکل، وزن، سرعت و مسیر حرکت باشد به مقایسه اعداد بین شود. امروزه رویکردن دکارت برای ما آن قدرها تعجب‌انگیز نیست. اما در نظر مردمان قرن هفدهم این گونه برخورد سخت شکفت اور بود دکارت مدعی شده جهان تجربه، یعنی جهان انسان متعارف جهان حقیقی نیست بلکه صرفاً جهانی است که بر او پذیدار می‌شود. جهان حقیقی تابع قوانین ثابتی است که بر ما پوشیده است. از این رومی تو ان گفت نظر بک کارشناس فیزیک در مورد جهان با نظر بک انسان عادی دارای تفاوت های فاختی است زیرا که انسان عادی بین جهان را در سایه زبان متعارف بین می‌دارد. اما بک دانشمند علم فیزیک جهان را در حسب مقولات ریاضی تبیین می‌کند. جهان حقیقی به هیچ روحی زرده ادراک حسی قابل فهم نیست بلکه هر مایه تاملات ریاضی - فلسفی می‌توان به زرقای آن بی برد.

دکارت در توطیم فلسفه خویش تقدیر گالیله را پیش رو داشت. از این رو مناسبت انسان، جهان و خالق را در مثلث ریاضی مطرح نمود. لو مناسبت خداوند را با گستره مادی در دو بعد مورد بررسی قرارداد. فریزک سو مدعی شد که خداوند عالم را از عدم خلق نموده و اجزای آن را به حرکت در اورده است و همین حرکت اولیه از طریق تکشیهای متقابل مکانیکی از آن زمان تاکنون ادامه یافته است. بنابراین به استثنای بارهای از محجرات جهان طبیعی را می‌توان بر حسب قوانین علمی و به طور کلی معیارهای علم مکانیک توجیه نمود.

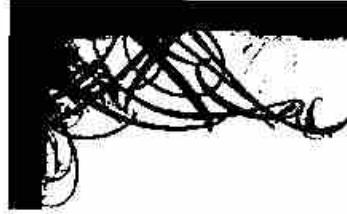
خداوند علاوه بر خلق عالم و به حرکت در اوردن آن بر حرکت و کارکرد آن نظارت کامل دارد و در تتجه، کلیه موجودات هم از لحاظ وجود و هم از لحاظ دوام و حرکت به عنایت الهی تکیه دارند. بدین لحاظ سازو کار ساعت گونه عالم بدون فرض وجود خداوند به ورطه آشفته‌گی و عدم فرو خواهد افتاد.

در مورد انسان نیز دکارت یادآور می‌شود که وجود انسان نیز بخشی از گستره طبیعی است که ذهن اندیشه‌نده، او وی را از سایر موجودات طبیعی متمایز می‌سازد. انسان نیز چون سایر موجودات هم از نظر وجود و هم از لحاظ بقا به خداوند ممکن است دکارت برای اثبات یقینی بودن ذهن ادمی به روش شک توصل جست و گفت که می‌توان در هر چیزی تردید نموده بجز در این واقعیت که خود لوس است که شک می‌کند و از آن جا شک کردن گونه‌ای اندیشه‌یار است. پس واقعیت این است که لوس

دکارت مدعی شده جهان

تجربه، یعنی جهان انسان
متعارف. جهان حقیقی
نشست بلکه صرفاً جهانی
است که بر او پذیدار
می‌شود. جهان حقیقی
تابع قوانین ثابتی است
که بر ما پوشیده است

گستره حواس فراتر رود و به حوزه عقلیت دست یابد. در حقیقت دکارت در پی آن بود تا جهانی را تصور کند که در آن چیزی جز پنثار و توه و وجود ندارد. اما در این که او در مورد ماهیت پندارگونه عالم شک می‌کند جای تردید وجود ندارد. درواقع او به وجود خداوند می‌اندیشد. اندیشه اور باره خداوند بسی واضح و بدون ابهام است. وی مدعی است که وقتی کمی از شک به یقین دست می‌پابد اقرار می‌کند که شناخت کمالی است والا اکثر شک یعنی شک نمود کاستی است و او که شک می‌کند لا جرم وجود محدود دارد. اما وی اینمایی از کمال دارد. زیرا اگر چنین اینمایی نداشت به وجود نقص خویش آگاه نمی‌شد به دیگر سخن دریافت کاستی و نقص تها زمانی امکان پذیر می‌شود که اینمایی از کمال در ذهن خویش داشته باشیم. زیرا کمال مفهومی است مثبت و نقص و کاستی نمود سلب و نفی آن است. آن گاه می‌پرسد: «بیناید این ایندیشه چیست؟» در پاسخ می‌گوید:



ترفتنهای شک آورانه را به کار گرفت و پادلور گردید که حواس (حسنی، شوایی و سلایی) به هیچ روی ما را در رسیدن به حقیقت باری نمی کند (تأمل نخست) و در اثبات این معنا میلهای را مثال زد که در یک ظرف آب فرو میریه و سلاخه می کنیم که میله مزبور شکسته به نظر می رسد و با برجه مربع شکل که از فاصله دور گردید به نظر می رسد او این امثال را برای اثبات می اعتباری حواس و قابلیت استفاده خود امنی طرح نمود و در تأمل فرم به این تجربه رسید که باشک روا داشتن در اعتبار حواس می توان ذهن خردبار را پیشترین و سیله وصول به معرفت به شمار اورد.

درواقع دکارت یک بار دیگر به تأسی از افلاطون، بنانگذار فلسفه، ایده حضور معنا را در خردباری جستجو کرد. دکارت با پرسش از اعتبار باورهای پیشین به منظور حصول یقین نسبت به محوریت لوگوس با عقیلت گفتاری، شک وری در وجود پدیده های اثباتی، نهایت ادامه ناد و سوابعهم به حضور ذهن اندیشنده تأکید نمود و بر این پایه شالوده دانی را استوار ساخت. در افق در نظام فلسفی دکارت باید قاعلی حاضر باشد که به اندیشه می پردازد. دکارت در تأمل سوم یا تکیه بر امکانات ذهنی به اثبات وجود خدمای پردازد و مدعی می شود که باید پروردگار تأکید می کند که «من قادر نبودم راجع به هیچ چیز را معرفت حاصل کنم تا آن که به وجود خداوند اکاهی یافته».

در حقیقت دکارت در سایه همین یقین متغیری یکی بود که به کلام محوری ماهیتی عذر دخشد. حال اگر پرسیده شود به چه دلیل دکارت بنیادهای کلام محوری غرب را استحکام پختید؟ پاسخ این است که او بیش از حد بهوضوح و بداهت عقلی، اعتبار استنتاج و روایی خود در تفکیک صدق و کذب و وصول به یقین از طریق شک در وجود جهان عینی و نیز اثبات هویت و این همانی میان اندیشه وجود تأکید نمود.

درینا متن فوق را به توجهی دیگر تفسیر می کند به نظر او دکارت به هیچ روی در پی مشخص نمودن معنای جنون نیست بلکه می کوشد در مورد حقیقت کلی مفاهیم و ایده ها برسش کند. درینا میگوید: «در قلمرو خواب و رویاست که مجموعه مفاهیم ناشی از حواس مورد تردید قرار می گیرد» درینا جنون مورد بحث دکارت را مصلحتی می داند که در چارچوب آن می توان غیرقابل انکا بودن ادراکات حسی را به اثبات رساند. به همین جهت است که او آن را در کتاب خواب و خطاب قرار می نمهد. در حقیقت دکارت به منظور طرح پرسش اساسی تر مورد پندرهای نشست گرفته از رویا به دیوانه گی و جنون اشاره نموده است. به طور کلی دکارت جنون، خطا و رویا را به منظور طرح نظریه خوبی درباره شک دستوری طرح نموده است.

در حقیقت دکارت در قرن هفدهم طرح تازه ای پایه ریزی کرد که در آن یقین عقلی جانشین تردیدهای حسی گردید و او این امر را با توسل به پدیده هایی چون خواب و جنون و خطاها حسی به اثبات رساند.

می توان یقین گفت غایبت اصلی دکارت دست یافتن به یقین ریاضی از طریق خردورزی بود. از این روی ادراکات حسی را بدو مورد تردید قرار داد. به طور کلی اصل دکارتی «من می اندیشم می هستم» به گفته دکارت بر این پیش انگاره تکیه دارد که من همواره حضور دارد زیرا که این حضور مرائق هستی است بنابراین هستی موقول به همین حضور است. درینا در اینجا نتیجه گیرد که در چارچوب کو گیتوی دکارتی من از آن رو آن سوی تردید قرار دارد که در مایه تدیشیدن نزد خوبی حضور می باشد. دکارت می گوید:

هر یار که اعلام می نارم «من هستم و یا وجود دارم» گزاره ای صاحق را مطرح می سازم زیرا الحظة حاضر بر ما وجود چیزی را ثابت می دارد. زیرا که آینده حاضر خواهد بود و گذشته حاضر بود، اما حال است که حضور طارد. معا هم عبارت است از چیزی که در ذهن گوینده و یا اندیشه حضور دارد. از این رو دکارت نزد با وابسته ساختن وجود به اندیشه تاویل تازه ای از متفاوتیک حضور را عرضه نمی است. در افق این است تا جنون را در چارچوب کار کرد روش مستقل مورد بحث قرار نمهد. در نظر فوکو حذف و جدا ساختن جنون در حقیقت نوید دهنده جدید خردورزی (ratio) است. در افق با پدیدار تدن عهد خردورزی دکارتی جنون ملفوون گردیده و ندلی آن خاموش می گردد.

نمایش هنر ایرانی

آینه های نمایشی شرق و نمایش های آینی آن، عرصه ای گسترده از هنر و ادبیات است که دست کم در ایران و مر میان علاوه مندان به هنر نمایش چندان که باید شناخته نشده و آثار تحقیقی و نوشته شده در این زمینه هم اگرچه اندک است، آن گونه که باید در دسترس قرار نگرفته است و بنابراین می توان امیدوار بود که اختصاص یافتن چند صفحه به آینه های نمایش و نمایش های آینی شرق و به ویژه با توجه به اهمیت «تعزیه» و بنیان های آن به عنوان یکی از شاخصه های هنر نمایش در ایران هنری که به رغم دیرینه سالی و تأثیرات مستقیم و غیرمستقیمی که بر هنر نمایش جهان و به ویژه بر مکتب های نمایش مختلف داشته است و از جمله یکی از ویژه گی های آن که در مکتب تاثیری بروشت با عنوان فاصله گذاری از آن پاد من شود نقش مؤثری در گونه های مختلف نمایش مدرن داشته موردن توجه علاقه مندان به هنر نمایش و آینه های نمایشی شرق قرار گیرد.



نمایش نما دار کمال

○ احمد آسوده

عنصر نمایشی مشابهی در مراسم آئینی مربوط به خود داشتند.

در آئین و مراسم پر جنب و جوش مربوط به «بیا جناس» Yajnas متعلق به دوران «وداها» سیاری از حالات و عملکرد ها را از جهت نمایشی بودند. نشانه های مکرری در ادبیات و دلخی موجود است که به سرود، رقص، ابزار موسیقی و همین طور وسائل و مواد مخصوص ترین اشاره دارند و نیز نشانه هایی وجود دارند درباره مردمی که در ارتباط با این فعالیت ها بودند مانند: اهالی «گاندھارو». *Candharva*. «سوتا». *Suta*. «شایلوش». *Shailush*. «کاری». *Kari*. «آپسارا». *Apsara* وغیره علاوه بر این بسیاری از سوکتاهای ریگ و دا سوتاها مانند: *Rigveda* (سوکت یا سوتا به معنی گفتار نیک - دا - مثل «یام یامی» Yam-Yami و «پوروراوا - اوروانشی» Purarava-Uravashi وغیره به شکل محاوره هاست.

بعد از با خواندن ترجع بندها و شرح موسیقی از زندگی قهرمانان و دیگر اشخاص بر جسته جامعه و نیز روایت داستان بود که مقدمات اشکال نمایشی اولیه به تدریج تغییل شد. جای تعجب نیست که اشاراتی بر نمایش ها، رقصان، موسیقی دانان و بازیگران وغیره در «رامایانای والیکی» Valmikis Rama - *Sata* and *Magadha* رقص و نمایش در «مهابهارانا» همین طور به نمایش در آوردن «رامایانا» purana Harivamsha و *اماگاده* purana Harivamsha و *اماپورانا* در «هاری و اماپورانا» و *Mar Kandya* و *Bhagavata* و *مارکاندیا پورانا* و *Namadari Kamal* و نظایر آن وجود دارند زمانی

و بندهن شکل به مدت بیش از یک هزار سال از اینه

یافت که بخشی از آن به صورت نمایش و درام سانسکریت به مارسیده است. داشت ما در مورد مرحله اغازین و اقلتی فعالیت های نمایشی هنر بسیار اندک است. اما در هر حال می تفہیم باطنیان یعنی کیم که در هندوستان نیز، ملند دیگر فرهنگ هله فعالیت های نمایشی همراه با آئین های بدوي، اجتماعی یا مذهبی، رقص های آئینی، جشنواره ها و

نظایر آن آغاز شد. همچنانکه امروزه بسیاری از قبایل در بخش های مختلف هند مراسم آئینی به نمایش می گذارند که در ارتباط با تولد هر گه بلوغ، ازدواج، جمع اوری غذا، شکار، نبرد و شفاعت نزد الهکان می باشند. و در این مراسم عنصر نمایشی و تاثری قابل ملاحظه اند. به منظور دفع خطر و برای اطمینان از موفقیت در نزد آئین بود که قبایل به اجرای نمایش می پرداختند و به افراد خیالی از طریق حرکات رقص گونه آئینی که همراه با مراسم جادوگری بوده و با اصول و سوسه آمیز و موسیقی هایی که با الگات موسیقی خاصی همراهی می شنند همیز

می بخشیدند. بنابراین می توانیم بواسطه اصول منطقی بر این باور باشیم که در گذشته های دور قبایل مختلف و جوامع بدوي که در هند سکونت داشتند یا آن هایی که از خارج به سرزمین هند آمدند

نمایش هند قدست آن و همین طور کیفیت تخلیه و زیبایی شناسی آن، امروزه در میان فرهنگ های نمایش چهل جایگاهی والا و ارزشی غیر قابل تردید دارد.

رشده های نمایش در هند به یقین بسیار قدیمی و ژرف، هستند از اعصار گذشته و دوران های افسانه ای نوعی بیان نمایشی جزء جدایی تا پذیر زندگی هنری بوده استه اگرچه از آن دوران تاکنون تحقیق نایرات گستردگه ای قرار گرفته است. پرسسور *Nemichandra Jain* «ذمی چلندر جین» صاحب نظر با سابقه و فعال نمایش هند و یکی از اساتید ادبیات هند و عضو منتبدین جهانی تئاتر و مسئول پخش پژوهش و پژوهش هنرها در دانشگاه جواهر لعل نپھرو در کتاب خود «تئاتر هند» چنین می نویسد: «می توانیم بگوییم که به مدت جندین

قرن تئاتر همانند موسیقی و رقص های آئین و نقائی و نقاشی بخش مهمی از اوقات زندگی مردم را تشکیل می ناد. در نتیجه اشکال مختلف آن تبلور یافت و مورد قبول طبقات بالای اجتماعی قرار گرفت



بودند برای ارائه آن نمایش‌ها مورد توجه قرار گرفتند. این خلاصی‌ها منحصر به نگارش نبوی بلکه شامل همه‌ی جنبه‌های ثوری و عملی هنر نمایش بود که بهترین نوونه آن رساله «ناتیاشسترا» می‌باشد.

Natya shastra

«ناتیاشسترا» رساله ایست درباره هنر نمایش که نگارش آن به «بهراتامونی» Bharata Muni مخصوص است و در هیچ جایی از دنیا این رساله همنیای تدریج. این امر نشانگر اهمیت «نمایش» در فرهنگ و زندگی مردم هند است و بدین حواله آن را «وطای پنجهمه» گفته‌اند و چون «沃陀ها» را کتب مقدس آسمانی خود می‌دانند، این نامگذاری یعنی ملقب شدن «ناتیاشسترا» به «وطای پنجهم» نشانه‌ی تحلیل از آن ارج و اختصار است که برای آن قائلند که در نتیجه تحلیل از امر نمایش و قلمرو امر نمایش محسوب می‌شود. و البته «ناتیاشسترا» نه تنها متشاه دستورالعمل‌های اجرایی و عقلید اساسی در مورد نمایش بلکه در مورد دیگر هنرهای مرقبه با نمایش در این مرحله جدید انواع مختلف نمایش، روش‌های اجرایی و مهارت‌های هنری، به زبان سانسکریت که زبان افرادی آن نوره بوده به نگارش درآمدند. بسیاری از این اتفاقات در هند به دوران پاستان باز می‌گردند. به نظر می‌رسد این فعالیتها اساساً شامل قوانین موسیقی‌ای بارقص، سرودخوانی سده یا نمایشی همراه با حرکات نمایشی، لوحه بازی و قهرمانان داستان‌ها و نیز ترجیع بینهای افسانه‌ها حکایات مشهور یا حکایات معمولی باشند.

از میلاد نیز یافت شده است به نام «سلی پولپراکارانا» Sariputra Prakarana و سرانجام رساله شهروی در مورد نمایشی به نام «ناتیاشسترا» Muni اثر Natya shastra از نمایش‌های Bharata به نام «دواسورا سانگراما امریتا مانثانا»

Sura Sangrama / Amrita manthana «وتری پوراجاه» Deva Tripuradha در فاسنای که مربوط به منشاء نمایش می‌باشد. براسل همه این اشارات بالظینان می‌توان اظهار داشت که برخی از فعالیت‌های نمایشی هرماه با عنصر موسیقی، رقص، و نمایش حداقل از یک هزار سال قبل از میلاد مسیح در هندوستان متداول بوده است. این فعالیتها پیلای و بدینار شدن اوضاع مطلوب تر فرهنگی اجتماعی به تدریج اشکال منظم و یوجیدهای مانند نمایش‌های «سانسکریت»

به خود گرفتند و دوره جناب موقوفیت‌های بین نظری نمایش‌های اتفی هند و شکوفایی آن آغاز شد در این مرحله جدید انواع مختلف نمایش، روش‌های اجرایی و مهارت‌های هنری، به زبان سانسکریت که زبان افرادی آن نوره بوده به نگارش درآمدند. بسیاری روش‌های جدیدتر که اغلب روش‌های یوجیدهای

که به این دوره تاریخی می‌رسیم در می‌باشیم که در متون «جین» Jain و نیز «بودیست» Buddhist راهیان از تماسای نمایش‌ها محروم بودند و این امر دلالت بر این داشت که جنین نمایش‌های آن قدر وسوسه‌گیر کننده یا محتلوب کننده بودند که موجب آشفته‌گیر تمرکز حواس را می‌شندند. هر اثر معروف «پانینی» Panini به نام «أشتادھیاپی» Ashtadhyayee که حدود چهار قرن قبل از میلاد مسیح تصنیف شده استه اشاراتی به آثار نمایشی و نیز بازیگران وجود دارد. تفسیری از آن اثر توسط «پاتنجالی» Patan Jali ارائه شده که به توصیف اوضاع زندگی خانواده‌ای بازیگران و تئیه کنندگان برآمده‌ای نمایشی می‌پردازد. همچنین «آرتاشسترا» Arthashastra of kautilya اشاراتی دارد به نمایش‌ها، رقص‌ها، موسیقی، آلات موسیقی، و نیز افرادی که زندگی شان از راه اجرای نمایش تأمین می‌شده است. همه‌ی این اشارات از میان متنی به دست آمده است که حدود قرن پنجم و ششم قبل از میلاد تا قرن دوم یا سوم بعد از میلاد به نگارش در آمده اندو گردآوری شده و در دسترس قرار دارند و این همه بیانگر این مطلب است که سنت نمایش در هند به دوران پاستان باز می‌گردد. به نظر می‌رسد این فعالیتها اساساً شامل قوانین موسیقی‌ای بارقص، سرودخوانی سده یا نمایشی همراه با حرکات نمایشی، لوحه بازی و قهرمانان داستان‌ها و نیز ترجیع بینهای افسانه‌ها حکایات مشهور یا حکایات معمولی باشند.

حتی بسیاری از افسانه‌ها و یا حکایات فلسفی هند نیز دارای جنبه‌های نمایشی بسیار غنی و قوی می‌باشند و حالت مکالماتی دارند و طوری صحبت‌برداری شده‌اند که انجار برای صحنه‌ای نگاشته شده‌اند. مثلاً برای بیان نوعی بینش اساطیری در طره زمان و بیان ادوار جهانی داستان معروفی است به نام «الفسانه رز» مورجه‌ها». بنابراین افسانه «ریشنو» برای متبه کوکن «اینتره» که دچار غرور شده بوده شکل کوکن در لباس راهب دوره گرد به نزد اینترا می‌رود و درباره عدلایی شمار ایندر اهلی که طی اهواز شمار کیهانی پیکچندی ظاهر شده و ظانی گردیده‌اند سخن می‌گوید «پاتنجالی نمایش‌های را ذکر می‌کند که «کاماواده» Kama vadha خوانده می‌شند همچنین برخی از قسمت‌های یک نمایش‌نامه از «آشوانغوش» Ashvaghosha نمایش‌نامه‌سی قرن سوم قبل



شیعه و نمایش‌های آیینه ایران

○ محمد رضا اصلاحی



آن می‌دیدند که در این باب سخت نگیرند... تعزیه خوانان و تعزیه گردانان نیز زیر کانه من گوشیدند تا دل عالمان را به دست آورند... و ظاهر قضیه را طوری بیارایند که مجال حرف گیری کمتر به دست افتاد و تهمت تقليد و مستخرگی و مطربی و غذا و مانند آن برایشان نهاده شود...

در دوره‌های اولیه در قرون‌های چهارم و پنجم، ناشانه‌های کربلا را به صورت شیوه مخصوص می‌ساختند، اما این نمایش‌ها صامت بود و افراد نمایش بالا س مناسب سوار و بیاده وضعیت را به نمایش می‌گذاشتند و در زمان شاه عباس، دسته‌ها در کوی‌ها می‌گردیدند و با آهنگ نوحه مخانند بروی شتران عماری اسپران کربلا را می‌گردانند و گزارش داده‌اند از دسته‌هایی با نمایش تاثری، در ارایه‌هایی که روی آن صحنه ساخته شده بود و در گزارش دیگری به نقل از یک شاهد خارجی که مرسوم تعزیه در زمان صفویه را دیده آمده است: نمایش‌ها در حضور شاه با شریفات پیشتری همراه است - در روز دهم ماه محرم، یکی از درباریان که این‌گاهی نقش حسین بن علی به وی محول شده با سوارانی به تعداد همراهان امام حسین، به میدان می‌آید تا گل عبیدن زیاد - سردار شکر بزید - در رأس چندین هزار سوارزیر می‌رسد امام‌علم حسین (ع) از تسلیم و بیعت سوارزی‌ذن و با وجود همراهان محدود خود را با شجاعت و شهامت بی نظری به جنگ لامه می‌دهد. من از دین این صحنه جاندار که چیزی از واقعیت کم نداشت به حریت اقتلام حریت من وقی فروتنز شد که دیدم پس از یافیان نمایش از چهار هزار تن سوار که بدون رعایت نظم و احتیاط به جان هم افتاده بودند حتی یک تن نیز زخمی نشده است...

در دوران قاجار، تعزیه - که متنهای روایی به شمر

تعزیه، واژه‌یی است که ریشه در زبان عرب دارد، اما ایرانی شده و به معنی سوگواری و عزاداری است و در اصطلاح ایرانی آن، به نوعی نمایش مذهبی، با آداب و رسوم و سنت خاص اخلاق می‌شود و غم‌انگیز بودن شرط حتم آن نیست، که بیشتر حماسی است، و گاهی خنده اور، و شادی بخش است، اما از لحاظ موضوع در هول محور و مهاتم تشدید خاندان امام حسین (ع) و داستان‌های مذهبی است، و اعمی که در قرن اول هجری - قرن ششم میلادی روی داده است.

ایران از لحاظ سنت‌های نمایشی شرق، از هندوستان و ژاپن، ایران و بین‌النهرین و مصر، دارای سنت‌های کهن آینه‌های تعزیش مذهبی بوده است در مصر باستان در مخدی اپیدوس، هرساله بر جواهث زندگی و مرگ و رستاخیز از پرس، چندین روز پیاپی، تعزیه خواهی می‌شده درین مراسم، هزاران زولی که به تعلماً می‌آمدند به عنوان سیاهی لشکر شرکت می‌کردند و در مرحله آخر، جنگ پهلوانی بین افرادی که نماینده لشکریان هروس - پسر ازپرس - با آنان که سپاهی قاتل از پرس می‌شوند، در عی کرفته و در ایران کهن، بر مرگ زیر قهرمان مدافع زرشت پیامبر، تعزیز می‌داشتند و نیز بر مرگ و شهادت سیاوش، شاهزاده اسطوره‌ی ایران، مراسمی به نام سیاوش خوانی، در ایران باستان اجرا می‌شده که هنوز در حوالی خوارزم و بخارا اجرا می‌شود که بسیاری از آینه‌های آن، به تعزیه دوران اسلامی ایران منتقل شده، و عیناً برای امام حسین (ع) و خلنگ از اجرا می‌شود، درواقع سنت سیاوش خوانی، و اسطوره سیاوش، در ایران اسلامی، در آینه عزاداری شهادت امام حسین (ع) اجرا شد.

مردم علیتی که پروردشان آزاد بود، چهار زاده در زمین
و سیم نگاه، می‌نشستند زن‌ها دریک طرف و مردعاً
در طرف دیگر و تعداد بیوهها از پسر و دختر بسیار
زیاد بود.

به گفته پیشگوین تحسین سفیر امریکا در ایران:
سرنایر بر بود از هزار و هزار زن تحسین‌چین خلصی
زمام که پاید چهار هزار زن در آن جا نشسته باشد.
جز جمعیت انسوان ما چهار و بیست چیزی بیشتر نمی‌شود.

متولی بیواعی این تعزیه‌ها شاهزاده خانم‌های دربار
پیشنهاد که حتی ایام بازیگران را - خانمه نام‌های
سلطنتی درباری بزیدرا - خود من بوختند و قالابوزی
و زیورهایی من کردند
محجیل تعزیه، روی سکو، تعزیه را آخوا می‌کردند
تمامی مدللأ صاحب‌های این فاشت و مجموعه‌ی
کاملآ توحیضی بود - و هست - ناشاگران بر حسب
روایت من داند که هر واقعه در صحراه کربلا یا
خشق با مدیسه را کار رودخانه فرات من گزند اما
ایران‌ها و منضمات آن حاو و سابل - اسیاب مجلس
در حد امکان، طبیعی و واقعی بود در دوره قاجاری
و پیشتری، تعزیه خوانان تکیه دولت تعزیه خوانان
سامانی بودند و از ایام‌های پس از گران قیمت،
و سابلیں مجلل استفاده من کردند، شال‌های ترم،
خرچ، سیر و شمشیر مرصع طلاق خود را برینشان.

از «مرده‌سلطنتی» به وام گرفته من شد و تعزیه خوانان
من کوئی نیزند از اسیاب و لوازم جالب استفاده کردند
چنانکه، کالکنی را که تایتوون برای فتح محلی شاه
به ارمنی قرسنده بود و هشت اسب آن را می‌کشید
به تکیه می‌اوردن و بزید و شمر از آن استفاده
من کردند ایام‌های تعزیه خوانی در خود دربار پهیه
می‌شد و برای جنگجویان سپرها و شمشیرهایی
مرصع آنها می‌کردند و عمامه و قیباهاي بزید و این
بعد را بازمه‌های عالی رزیوزی درست من کردند
و قبل از شروع تعزیش برای باشکوه کوئن مجلس،
قسمتی از اثاثیه سلطنتی از قبیل متقدح خانه شاه
و چادرخانه و اشیازخانه باز شترها و قلابوهای شاهی
که هر یویش داشتند در تکیه می‌گذاشتند. بعد از آن
قبل شاه با جل و زربت و هودج تغوفی من اصل بعده
از آن تغفاره خانه روی شتر می‌آمد. سپس اسپهای
خانمه را با برآق مرصنی اوردن و آن وقت موذیک
شروع من شد.

آن‌ها روش بود و به آن نیا و مراسم برگزار شد
جلوه و جلال خبر کنندگی من بخشید. در وسط
محوطه سکوی گردی بود به شیاع تقریبی نه خبر
و لوقت نود سانتی‌متر، با دو بلکان در دو طرف آن،

دور این سکو چندی به عرض شش متر تعبیه شده
بود که حرکات رزمی و تاخت سواران و نایان معرف
آخوا من شد و نایش را واقعی تر طوه من داد در یک
سومت تکیه ایوان وسیعی بود که با کاشی‌الول و اجر
زینت یافته بود این ایوان وسیع جایگاه مخصوص
مقام سلطنت بود در مقابل این ایوان در انتهای
صحن تکیه مفتری از منگ مرمر با چیزی‌دله به رو
روی سکوی مرتفع قرار داشت که قبل از شروع
تعزیه جد واعظ روی آن اسی نشسته و وعظ
من کردند و ملزم و اجرای اجرای تعزیه آمده
می‌خاختند در اطراف صحنه تکیه طاق‌های
ساخته بودند که به تعرض تقریبی هفت متر و نهم
روایتی به فکر برایی تماس‌خانه در ایوان لخان و

دستور خاد که مکاتبی با اصراری تیه آبرت هال نشند
در ایران ساخته شود، نایانیش‌های پروری در آن
مرگزار شود اما ساختمان آن هم‌نعلم شده موجی
از مخالفت بر اجرای تعزیش در آن برخاست و
ناصرالدین شاه این مکان را به تعزیه خانی اختصاص
داد.

دو سال ۱۲۶۸ شمسی - ۱۸۵۹ میلادی - به شیعه
ناصرالدین شاه، و میرستی دوستعلی خان
حیرالملک عظیم‌ترین تماس‌خانه همه اعصار طریخ
ایران یعنی تکیه دولت در زلوبه جنوب غربی کاخ
گلستان، با گنجایش بیست هزار تهر، و حرف مصالل
پکش و پنجه هزار تومن ساخته شد.

ساختمان عظیم تکیه دولت که بعده از جهانگردان
آن را از حمل خلقت نظر امنی تاثر و برونا داشتند
و در مجلویوت شمس العماره در بهران قرار داشتند
بنای سه طبقه دوراندوز تکیه کذشته از خود شاه
هر یک از اعماق و اشراف و اشخاص صاحب اعتبار
دارالخلافه چه برای مردمها و چه برای خانم‌های
حرمسراء ایوان‌هایی مخصوصی مانند خانه زیوران
ساخته شده بود که با چواع و زینت و گلدن‌های
رنگارنگ من ارستند خانم‌ها در پشت پرده‌های
زیوری من نشستند که از پشت آن مجلس تعزیه
و جمعیت را می‌توانستند تماشا کنند در صورتی که
کمی از بیرون نمی‌توانست آن‌ها را بینند.

ایست - هم از نخل محظوظی، هم از نظر تکیه و
نحوه برگزاری و محل آن شکل متكاملی من گزند
و نوشتخواه اجراء، دلایلیکی من شود
بنایه روایت گویندو آغاز سلطنت ناصرالدین شاه

بنی دویست ناسیصد محل جدائله بوابی برگزاری
تعزیه اعم از نکوه و حسنه و میان وجود داشته
و در حدود سال ۱۲۸۵ هجری در تهران بیش از
سی تکیه دار بود که هر یک اسی ناشنید مثل
زیورگاهان در خونگاه سرویلک عودلجان، مید
نصرالدین، تکیه سلطنت آباد تکیه نیاوران، تکیه
قوچخانه، که هر یک موقوفانی داشتند برای خرج
تکیه در جنین فضایی، تکیه دولت ساخته شد
ایجاد تکیه دولت در وقع مهم‌ترین حرکت برای
نایمیت شدن و تکامل تعزیه بوده است اصل‌آنکه
دولت برای اجرای تاثر و ایرا طریق نه ناصرالدین
شاه در سفری به فرنگ با دیدن تماس‌خانه‌های
روایتی، به فکر برایی تماس‌خانه در ایوان لخان و
دستور خاد که مکاتبی با اصراری تیه آبرت هال نشند
در ایران ساخته شود، نایانیش‌های پروری در آن
مرگزار شود اما ساختمان آن هم‌نعلم شده موجی
از مخالفت بر اجرای تعزیش در آن برخاست و
ناصرالدین شاه این مکان را به تعزیه خانی اختصاص
داد.

دو سال ۱۲۶۸ شمسی - ۱۸۵۹ میلادی - به شیعه
ناصرالدین شاه، و میرستی دوستعلی خان
حیرالملک عظیم‌ترین تماس‌خانه همه اعصار طریخ
ایران یعنی تکیه دولت در زلوبه جنوب غربی کاخ
گلستان، با گنجایش بیست هزار تهر، و حرف مصالل
پکش و پنجه هزار تومن ساخته شد.
ساختمان عظیم تکیه دولت که بعده از جهانگردان
آن را از حمل خلقت نظر امنی تاثر و برونا داشتند
و در مجلویوت شمس العماره در بهران قرار داشتند
بنای سه طبقه دوراندوز تکیه کذشته از خود شاه
هر یک از اعماق و اشراف و اشخاص صاحب اعتبار
دارالخلافه چه برای مردمها و چه برای خانم‌های
حرمسراء ایوان‌هایی مخصوصی مانند خانه زیوران
ساخته شده بود که با چواع و زینت و گلدن‌های
رنگارنگ من ارستند خانم‌ها در پشت پرده‌های
زیوری من نشستند که از پشت آن مجلس تعزیه
و جمعیت را می‌توانستند تماشا کنند در صورتی که
کمی از بیرون نمی‌توانست آن‌ها را بینند.

بر آن چادر می‌گشیدند.
در وسط این سقف چلچراغی از ایوان بود که با
چلچراغ‌ها و قنبله‌ها و لاله‌هایی که در شیعه‌ای
تعزیه داری می‌وردند منجلوز از پنج هزار شمع در



و روحانیت‌های بعدی تبر و شعر می‌شود و به تدریج
با تأثیر از مردمی سرایی‌های سخنسران کاشان، و به نظر
اجرایی که گسترش می‌یابد ماهgra و اشخاص حصیبین
هر یک دارای وجه دیالوگی می‌شوند و دیالوگ و
موقتوگاهی آنان به شعر سرونه می‌شوند و خبروت
شعری درواقع از ضرورت مستتبای بر اعلمه و تحریر
شکل و تکامل در مولو سلیمان درآید، از من رو خدعا
که تبر کامل بوده یا به صورت تبر و شعر نوام بوده
(حقوفان المکا). سپس به شکل شعر خالص روایی
در اسلام و شکل زهافی خود را به صورت تعریف و بود
در ادبیک بافت در این حرکت تکاملی، نامهای
 مختلفی بین داشته نسبت «المحلب خواری» گفته
می‌شود و بعد «داقمه خواری» و سرانجام تعریف خواری
و تعزیز نام گرفت
- صراحتی خان اصر کیر حصار اعظم ایوان در آغاز
حکومت ناصر الدین شاه در پیشبرد تعزیز نیز موثر
بوده و برای نجات نعایش از اشعار سمعت عورا
نصر الله اصفهانی را تخلص به (شمایق)، که تاج
الشعر القلب داشته و امداد فاعلیه سرایی کند و
تسخیه تعزیز مسلم از پوست
عیجه‌این مجموعه سخن‌های تعزیز یکی جنگ
شهادت است که کلسیدن خوجه کو CHODZKO
می‌گویند در سال ۱۲۷۷ شمسی - ۱۸۵۷ میلادی -
سه سال بعد از مرگ تحملی شاه آن، از مردمی به
شام حسینی خلی کمال خردی و که او معنی الکانی
در فارغان بوده و منع شده که این مجموعه را
خود نوشته با اقلال در چنانی آن های جدید نظر کرده
است... و دیگر مجموعه چزوی است که ۱-۵۵
مجلس تعزیز است که سفیر ایالات در ایران جمع اوری
کرده و به کتابخانه و اتیکان در در اعدا گرد
گویند، در کتاب دین ها و قلسه‌ها در أساسی مرکزی
حدود صد صفحه از کتاب وا به تعزیز اختصاص
می‌دهد و تعزیز را چنان بیوان مقایسه می‌کند و
قلعی فراز مرد و تعزیز را عالی تر از آن اعلام
می‌کند و خوجه کو اجرایی از تعزیز و از ایش نکیه را
می‌گویند که ایوانی عارض در برایان تاجز جلوه
می‌کند
اما برای ایلیان، تعزیز هم تاثیر است، هم این و در
نظر آن از هر ظاهر دیگری مقدس در، و مهمتر
است اجر جمیل، و تواب و پاداش بسیار اراد
و شفای این وابه انسان می‌برد
وشش های باقیه شگاره های مادری کریان در اینجا به
میر بوده چون روضه الشهداء و مقتل الحسين ...

کنار سوچه که در همان ناصرالدین شاه خود در این تکیه اجرای یک تزیه را دیده است می گویند «در وسط محظوظه گروهی سقا که کوزه هایی درست دارند بی پالاب نشی کان خانواده علی (ع) به مردم آب می دهند بین آن ها علی اوقات جوانان معتبرترین خانواده هایی حسک که لیس فاخر بر بن دارد زیرا هر کاری که در تکیه انجام شود نوعی عبادت به شمار می رود قلیان چن هادر میان مردم می گردند و به حصار قلیان تعارف می کنند که طرکیز چونی می زند قلیان از دهان ارباب به دهان بوکو می گردند و گروهی فروشنده کان نان قندی با شیرینی با دله های نصک صود بود لاده می فروشنند و چون تکیه در زستان صورت است اساسه به فاضله منقل هایی می گذراند هر کس تلاش می کند که خود را بدین کانون گرم نزدیک کند چون ابرازی های بچه های حسک در این مورده با یکدیگر تراو نمی گفتند نماش ترددیک ظاهر اغزار می شود و هنگام خروج افتاد تمام می شود شاه و زنان و وابستگان این ها در همه این نهایت ها حضور می باشند و بس از شرح سینه زنی ها می گویند «سین ناگهان صدای شیپوره ای بزرگ در فضا طلیں می افلاند اهنگ های این پیش درآمد که ما آلات موسیقی بسیار بزرگ و قدیمه اجرا می خودیم با صدای چند نی الک تو قم گردیده و نشان آغزار نمایش استد این اهنگ های پر مروج شده که از دیواره ای پلند تکه بجاور کرده به دو ترین نقطه شهر می رسد مردم را از آغزار تزیه آگاه می گتلند در این موقع واعظ ساخت را ناخام می نکلند و از متر پاسیں می آیند میر نباش معین البکا که در عین حال کل کرگدن و سوط لور لیز هست و هیچ گاه سکو را ترک نمی کند اخیرین دستور صحنه آرای را می دهد و بازیگران دشت دوم و فرعی را اکد جایی خود قرار می نهاد و اخیرین تئاترات خود را به بازیگرانی که باید وارد صحنه شوند می دهد در این موقع قلیان ها که بین سعادتگران نعمت به نیست می شوند، توسط قلیان چن ها جمع می شود سطایان و فروشنده کان تقلات کار خود را تعطیل می کنند فراشان چوشتی ها را کنار می گذارند و سر انجام سکوت مطلق حکم راما می شود و تزیه اغزار می گردد» بس از انقلاب مشروطه - ۱۳۲۴ قمری - و روی

قصد داشتیم بیست و هفتم شهریور را بهانه‌ای
کنیم برای گرامیداشت یاد و خاطره استاد فرزانه
دکتر عبدالحسین زرین کوب. اگرچه برای
علاقه‌مندان به فرهنگ و ادبیات، هر روز بهانه‌ای
هست برای بزرگداشت یادان بزرگوار، اما روزها
و مناسبت‌ها فرصتی فراخ نیست. اما بنا به
دلایلی این گرامیداشت را موقول به انتشار و پژوهش
نامه‌ای کردیم و در این شماره فقط مقاله‌ای را
که دوست بزرگوار و ارجمند علی دهباشی با
بزرگواری در اختیارمان گذاشت و بخشی از
نوشته خانم دکتر قمر آریان همسر گرانقدر دکتر
زرین کوب را جاپ کردیم و سایر نوشته‌ها و
مطالب فراهم آمده فریاره دکتر زرین کوب را
گذاشتیم تا ویژه‌نامه استاد.

گذشت کاروان عمر نرمک ترمهک مارایه سالگرد
درگذشت دکتر عبدالحسین زرین کوب تزیین
می‌سازد و جای خالی او را دیگر باره خاطرمان
می‌آورد که در سایه گستره این درخت پر برگ و
بلای بود که تمامی راهروان و دلیستگان ادب و فرهنگ
فارسی و ایرانی فرصت آسایش می‌یافتد.
استادها دکتر عبدالحسین زرین کوب دانش آموخته
و رهبر نهضت نوین فرهنگی ایران بود که از سالهای
گذشته سده اخیر با ظهور فرهنگ‌نگاری جون علامه
علی اکبر دهخدا علامه محمد قزوینی، ملک الشعرا
پهار، بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، دکتر
محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، عباس اقبال آشتیانی،
ابراهیم پورداد و ... آغاز گشته و می‌کوشید تا با
نهضتی منتقلانه و عالمانه به میراث ادبی و فرهنگی
ایران زمین، گوهر بی‌همتای ادب و فرهنگ فارسی
را از ویرانی و آسودگی رهانیده و زبان کهن فارسی
را از حشو و زوائد بیجا پیراسته و بهمال ادبیات نوین
ایران را بارور سازد. از آین روزی دکتر زرین کوب به
نسلي از دانشوران ایران تعلق داشت که مفهم
امروزین و ترقی سنت و فرهنگ ایرانی را بروش
داده‌اند. فعالیت شبانه‌روزی این مردم‌برجسته و کم‌نظری
در راستای اهداف زرف وی و دیگر یاران مقتنم و
متاخرش، شکل دهنده‌نهایی ترین تصویر و توصیف
عالمانه از فرهنگ، تاریخ و ادب ایران زمین است.

دکتر عبدالحسین زرین کوب



دانشگاهی نیز رو به رو شود
بررسی رمز اقبال خواندنگان معمولی به آنلر زرین کوب
چیست؟ چه عاملی موجب گردیده تا اعلیٰ رغم اشاره
و ذکر نامها و شخصیتی‌ای بیشمار و آنبوه یادداشتها
و نظریات مختلف است که به نظر شخص غیر محقق
کیج کننده می‌نماید. کتابهای وی چون ورق زر
پژوهیدار و مطالب آن شیرین‌تر از عسل باشد؟ پاسخ
این سوال را باید در نثر زرین کوب جستجو کرد. او
که برخلاف سیاری از همصران خود ربط نوشتری
با مباحث را بر رابطه فکاری ترجیح می‌داد از نظری
آنگین و پراز علمی استفاده می‌برد که حقیقتاً
معیاری برای پارسی نویسی صحیح در عصر ما
محسوب می‌شود. بواقع ارتباط او با نسل پژوهگی از
مخاطبیش. خالق از دهه چهل تا آخرین سالهای
عمرش، یعنی سالهایی پایانی دهه هفتاد. زیارتین
ارباط کلامی بوده و گفایت نثر آثار وی به مکتبی
خاص در مفهوم تکاری مقولات ادبی، تاریخی، و
عرفانی ایران بدل گشته است.

آنچه از دکتر زرین کوب به صورت مکتوب باقی
مانده موضوعهای مختلفی را در برمی‌گیرد درست
همان کوئله که خود نیز در طول حیات پژوهش نسبت
به هر چیزی کنجکاوی نشان می‌داد در میان آثار
پژوهاری از شعر و داستان و نمایشنامه تا مباحث
تحقیقی مربوط به فرهنگ ادیان، کلام تصوف و
تاریخ و ادبیات و تقدیلی و فلسفة تاریخ و همچنین
برخی ترجمه‌ها به چشم می‌خورد. این ترجمه‌ها
یادگار دوستان جوانی است و از میان آنها می‌توان به
تاریخ ادبیات فرانسه (و. ل. سولینه)، بیدار شعر
فارسی (دارمستر). شرح قصيدة نرسانیه
(مینورسکی)، متافیزیک (فلیسین شاله)، برخی
قطعات ادبی (متافیز مازبار اثر لرد بایرون) و مهمتر از
همه فن شعر (السطو) اشاره کرد.

در میان تالیفات وی، نخستین گروه آثار تاریخی را
باید نام برد. اگر از جزو مختصر تاریخ تطور شعر و
شعری در ایران (۱۲۳۳-۱۳۴۴) صرف‌نظر کنیم، نخستین

پیش آمد جوبلش را از تاریخ گرفتم در مدارس سالها
تاریخ تدریس کرد. از سومر و مصر تا انقلاب اکبر
و جنگ جهانی در داشکنده‌ها تاریخ اسلام، تاریخ
ایران، تاریخ ادیان، تاریخ علوم، و تاریخ ادبیات و هنر
موضوع عمده درس و مساله عمده تحقیق در سالهای
عمرم بود. (نقل از حکایت همچنان باقی). حاصل
سالهای میارست و مطالعه وی را در متون مختلف
ادبی و تاریخی عربی و فارسی در جامعیت آثار وی
می‌توان دید.

ولی این جامعیت آثار تنها نتیجه تحقیق و تدبیر در
متون کهن نبود بلکه به همان میزان که او در منابع
کهن مطالعه داشت در تحقیقات جدید و روشنند و
تطبیقی اریانیان نیز مسلط بود. دکتر زرین کوب در
سالهای نوجوانی انگلیس و فرانسوی را موقت
در دوران جنگ دوم از صاحمنصبان اینتلایانی و
آلمانی حاضر در ایران این دو زبان را نیز فراگرفته
و بعدها در دوران تدریس در دانشگاه کالیفرنیا به
یادگیری زبان اسپانیائی پرداخت. آشنایی با این زبانها

به او امکان می‌داد تا آخرین تحقیقات اریانیان در
ادب ایران که علاوه بر لغت و معانی و بیان و بدیع
با علوم دیگر از قبیل حکمت، تصوف، و فرق و
حدیث سخت می‌بیند. مسلط بودند. با این
همه آنچه بیش از همه با ادبیات کهن ایرانی و به
ویژه نثر فارسی بیوولد خوده، تاریخ است. همین
اربطة تگاتگ است که موجب خلق شاهکاری
عظیم چون شاهنامه گردیده که هم تاریخ است و
هم ادب، یا تاریخ بیهقی که امکنه از طرائف و
توصیفات متعلق لوحی و همچنان از هترین نمونه‌های
نثر تیپی فارسی است. و در پرتو همین سنت بود

که استادان نامداری چون قزوینی، تقی‌الله فروغی،
نفیسی، عابدین اقبال و... جمله‌گی در مردم زمینه
ادب و تاریخ بر جسته شدند و همچنان بیوستگی این
دو معنا را درست دویت فرهنگی ایران زمین حفظ
کردند.

استاد ما نیز ادیب و تاریخنگار بود. در او تاریخ و
ادبیات در هم پیوسته بود. تاریخ را از چشم ادبیات
می‌دید و در ادبیات تاریخ را می‌جست. در این باره
خود چنین می‌گفت که «در هیچ زمینه به انتزاع تاریخ
وقت صرف تکریم و در هیچ زمینه هم به مر تاریخ
با دشواری‌های یالس انگیز مواجه نشدم... حتی در
انتقال به حکمت و عرفان و در مطالعات راجع به
کلام و ادبیان همه چیز را از پشت عینک تاریخ نگاه
کرد. تاریخ برای من تبلور اندیشه‌ها و تجربه‌های
انسانی شد در حکمت» در عرفان، در هنر و ادبیات
مواردی بود که به جذب اتمام جوهر و حقیقت نکننده
مورد نظر را در تاریخ می‌یافتم. از همان آیام با تاریخ
زرین کوب با استقبال خواندنگان عادی و غیر

دکتر زرین کوب در دوره‌ای برای تحصیل در داشکنده
ادبیات دانشگاه تهران قم نهاد که هنوز استادان
بزرگ زبان و ادبیات فارسی همچون بدیع الزمان
فروزانفر، ملک الشعرا و بهار، عباس اقبال اشتیانی،
و... در قید حیات بودند. در واقع ویزه‌گی خاص این
گروه آن بود که جمله‌گی بالاوسطه داشت آموخته

دانشگاه میانه روزی این که
بر جنگ و کم خلیو در واسطای
اهد اهد از دوف وی و دیگر هران
متقدم و مطریش، شکل تهدید
نهایی توین تصویر و توصیف
عالماهه از فرهنگ، تاریخ و ادب
ایران زین است

مدارس مستنی و لاجرم بر مباحث و مانی سنت
ادب ایران که علاوه بر لغت و معانی و بیان و بدیع
با علوم دیگر از قبیل حکمت، تصوف، و فرق و
حدیث سخت می‌بیند. مسلط بودند. با این
همه آنچه بیش از همه با ادبیات کهن ایرانی و به
ویژه نثر فارسی بیوولد خوده، تاریخ است. همین
اربطة تگاتگ است که موجب خلق شاهکاری
عظیم چون شاهنامه گردیده که هم تاریخ است و
هم ادب، یا تاریخ بیهقی که امکنه از طرائف و
توصیفات متعلق لوحی و همچنان از هترین نمونه‌های
نثر تیپی فارسی است. و در پرتو همین سنت بود
که استادان نامداری چون قزوینی، تقی‌الله فروغی،
نفیسی، عابدین اقبال و... جمله‌گی در مردم زمینه
ادب و تاریخ بر جسته شدند و همچنان بیوستگی این
دو معنا را درست دویت فرهنگی ایران زمین حفظ
کردند.

استاد ما نیز ادیب و تاریخنگار بود. در او تاریخ و
ادبیات در هم پیوسته بود. تاریخ را از چشم ادبیات
می‌دید و در ادبیات تاریخ را می‌جست. در این باره
خود چنین می‌گفت که «در هیچ زمینه به انتزاع تاریخ
وقت صرف تکریم و در هیچ زمینه هم به مر تاریخ
با دشواری‌های یالس انگیز مواجه نشدم... حتی در
انتقال به حکمت و عرفان و در مطالعات راجع به
کلام و ادبیان همه چیز را از پشت عینک تاریخ نگاه
کرد. تاریخ برای من تبلور اندیشه‌ها و تجربه‌های
انسانی شد در حکمت» در عرفان، در هنر و ادبیات
مواردی بود که به جذب اتمام جوهر و حقیقت نکننده
مورد نظر را در تاریخ می‌یافتم. از همان آیام با تاریخ
زرین کوب با استقبال خواندنگان عادی و غیر

زین کوب را به خود مشغول داشته و در سایه این فعالیت پیگیر توانست فهم ایست و تأثیر است چند نسل قبل را بتاریخ و در برتو نهضت نوین ادبی ایران دگرگون سازد. به انگار او «امروز نیگر نمی توان آنچه را «تاریخ ادبیات» و «اسکسشنالیسی» می خواند از قلمرو «نقادی» بیرون شمرد. چون آنچه نسل

**او از نگاه امروز به گذشته
می تکریست و از نگاه سنت است در
پیدیدهای امروزین نظریه اتفاقد.
خوب با خوبی و بر مبنای چند داده
نمطالعه و تدبیر در بنیادهای فکری
غیریان شناخته و آنگاه تلفیقی نیک
از روشهای وسیجه های مغرب زمین
و مظروف فرهنگ و ادب ایران
ارائه نمود**

امروز از نقاد و ادبی می خواهد فهم درست شعر و ادب گذشته و قضاوت درست در آن باب است. تحقیق در سرگذشت شاعر و محیط او، مطالعه در نسخه های موجود از اثار شاعر، شیوه زبان و بیان او، و یعنی گونه میاخته اگرچه در جای خود مهم است لیکن به هر حال جز بدان قدر که خسروت دارد مطلوب نیست و افراد در این بحث ها سبب خواهد شد که مردم - خاصه جوانان از ادب واقعی که مطلوب آنهاست مهیجور بمانند و بیوهده تر جستجوی آنچه مطلوب نیست سرگشته شوند. (از مقدمه با کارون حله).

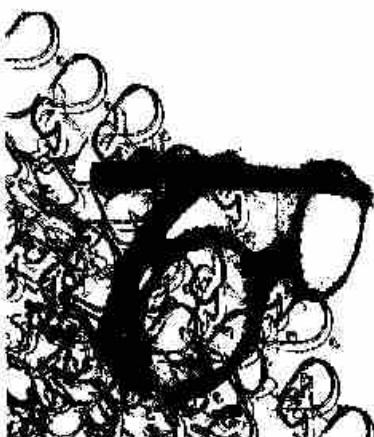
مجموعه ای از مقالات او که با نام کارون حله منتشر شد و حاوی تحقیقی در احوال بیست شاعر فارسی زبان از روکود کتابهای استه به زبان اردو تبی ترجمه و منتشر شد. مقاله «جهان صلب» با گذشت چندین دهه از تالیف آن هنوز ساخت خواندنی است از گذشته ادبی ایران (۱۳۷۵) که نوعی تاریخ ادبیات محسوب می شود، در کتاب سیری در شعر فارسی (۱۳۶۳) داستجویی جوان را با سلاحدی برای بازشناختن سره از تاریخ ادبیات فارسی مجهز می سازد.

در عین حال تنی استاد تنها به زمینه های ادبی منحصر نمی گردد بلکه چندهای گوآگون فرهنگ ایران از باورها و خرافات عامه مردم درباره جن یا استخراze نا آداب و نسنن مرده نظری سفره ایرانی در کتاب تحقیق در خصوص تسامح کوروشی یا «از گذشتۀ تاریخی ایران چه می توان اموخته‌ا؟» که به صورت مقالات متعدد در کتابهای نه شرقی، نه غربی، انسانی، باداداشت ها و اندیشه ها، و نزیچه های

که این اثر از ثبت کامل وقایع و رویدادهای تاریخی بسیار فاصله دارد ولی در عین حال تأملات نویسنده را درباره احوال مختلف تاریخ ایران و نیروها و عوامل دخیل را در بر دارد نقد ادبی و معیارهای آن دومنین گروه از اثار دکتر زین کوب می باشد. نگارش رساله تاریخ طور شعر و شاعری در ایران در ععنوان جوانی بخوبی ردیابی این موضوع را در اندیشه های نویسنده نشان می دهد کمالانکه در کتاب ترجمه فن شعر ارسسطو، موضوع رساله دانشنامه خود را نیز به تقلایی اختصاص داد این رساله پس از تحمل با عنوان، نقد ادبی در سال ۱۳۳۸ در دو جلد به چاپ رسید که همچنان یکی از کتب مرجع فارسی در این زمینه محسوب می گردد شعر بی دروغ، شعر بی نقاب (۱۳۴۶) و آشنایی با اندیشه ای (۱۳۷۲) اثار دیگر دکتر زین کوب در برداشی و تدوین معیارهای نقد ادبی است که بیویه کتاب اوکی به دلیل اشتمال مباحث در خصوص نقد شعر قدیم و معاصر واحد اهمیت است.

تالیف بلند دکتر زین کوب در قرن سکوت (۱۳۲۸) است که شاید بیش از همه آثار وی با مجلده و مناقشه رو به رو شده و لمحات نتیجه را له و عليه خود برانگیخته است. در هر حال آن قضایوهای تند در اثر تاریخی بعدی نویسنده تاریخ ایران بعد از اسلام (۱۳۳۳) تعديل شد، گرچه این کتاب نیز در محقق سانسور زمان گرفتار شد، و فصلی از آن حذف، جلد دوم آن نیز معلوم و نهایتاً فقط بخشی از جلد اول آن در سال ۱۳۵۰ منتشر گردید. گوآنکه فصل حذف شده سراج اجام در دهه ۱۳۶۰ با عنوان دفتر ایام به چاپ رسید «تاریخ ایران» گرچه به علت کژفهمی ها نیمه کاره ماند، و تنها جلد اول آن تا پایان روزگار صفاریین محل چاپ باقیه ولي به دلیل فصل اول خود که شامل تحقیقی منحصر به فرد در مطلع تاریخ ایران است همواره محل مراجعة محققان قرار خواهد گرفت.

دو کتاب بعدی، بامداد اسلام (۱۳۴۶) و کارنامه اسلام (۱۳۴۸) گرچه کوتاه ولی بدون شک شاهکارهای تاریخنگاری نویسنده محسوب می گردند. کتاب اول به تاریخ اسلام از ظهور تا پایان دولت اموی می بردازد و کتاب دوم دستاوردهای اسلام را برای جامعه بشری جهانی مورد بررسی فرامی دهد. هر دو کتاب از شری حلمسی و لحنی موجز بهره داشته و عاری از هر گونه ایجادهای اخلاقی عمل به رشته تحریر در آمده اند و بدون شک از ثار ماندگار نویسنده محسوب می گردند. کتاب بعدی تاریخ در ترازو (۱۳۵۴) طلای تفکرات نویسنده درباره فلسفه تاریخ و تاریخنگاری است که قاعتنا باید مبنای برای نگارش دو اثر بعدی تاریخی وی، تاریخ مردم ایران (جلد اول ۱۳۶۴) و جلد دوم (۱۳۶۷) و روزگاران ایران (۱۳۷۵) (جلد ۲) قرار گرفته باشد. هر چند که یافتن چنین رایطه ای دشوار می نماید در عین حال روزگاران را می توان به نوعی برآورده شدن رویایی دیرینه دکتر زین کوب برای نگارش یک نوره کامل تاریخ ایران ارزیابی کرد و هر چند



تحقیقات در باب زبان و فرهنگ و نیز ادبیات ایران موضوعی بود که در سراسر دوران حیات توجه دکتر



یحران هویت که گریبان همه ملتهای پیامونی را گرفته با نالش مردانی سترگ همچون زرین کوبه توائسه است در حقیقت و مبانی فرهنگ و هویت تعددی ایرانیان خلی وارد آورد. چنین حقیقت که زرین کوب بر عده همه ما دارد و رمزهای مصوبت ذهن ایرانی از بیگانگی و هدم و غارت را به تک نک شاگردان و خوشنده‌اش آموخته است بزرگترین میراث این استاد ارجمند و همان داستان گویا و شیوه‌ای زندگی است.

طی حیات استاد منتشر گردیدن، همچنین آنچه درباره فردوسی، سعدی، و نیز گوروش کیم در سالهای نهانی عمر خویش به رشته تحریر در آورده و قرار است از این پس منتشر گردد نشانگ پشتکار و دامنه تلاش استاد در گذشته ما دکتر زرین کوب است. آثار استاد در زمینه دین و فلسفه و سکجهای ماطلنی و کلامی ششین گروه را در مستبدنی نوشته‌هایی وی تشکیل می‌نمند. این علاقه‌وی که از سالهای جوانی در مقالاتی کوتاه چون «زندقه و زنداقه»، و «بن تومرت» مهدی مغربی و... تحلی می‌یافتد و در مبالغه‌ای می‌ناسی در مقالاتی مفصل چون «یگانه یا گانه؟ کشمکش خالیان در ایران باستان»، «از آن سوی افق»، «غزالی در اختلافات و اندیشه‌هایش»، «چشم‌انداز فکر معاصر»، «فلاطون در ایران»، «اندیشه‌فلسفی: چهش‌ها و بن‌بست‌ها» که عمدها در با کاروان اندیشه به چاب رسیده‌اند. به گل نشسته در سالهای پیش عمر در کتاب گرانستگ در قلمرو وجنان، نمره‌ای به بار ورد که بدون شک در قلمرو برسی عقاید و ادیان و اساطیر نظری برای آن نمی‌توان جستجو کرد. و سرانجام در آخرین مرحله باید به آفریده‌های این دکتر زرین کوب اشاره کرد که به صورت شعر، داستان و نماشوارهایی مستتر شده و برخی از آنها همچون داستان «درختهای دهکده» و یا منظومة «با مولانای روم از سری» ساخت به دل می‌نشیند تا حدی که شاعر پراوازه معاصر فریدون مشیری درباره آنها چنین اظهار نظر کرده است که «بی گمان قنها همین یک شعر و تنها همین یک داستان کلفتی است که او را به نام شاعری توان و داستان‌نویسی زبردست بشناسیم». (نقل از یادگارنامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب)

در طول این سالهای طولانی، جامعه ایران به آنها می‌کند در دیدگاه دکتر زرین کوب غرائزی و عمارت دو پایه متنفس هستند که راس آن را ملوی تشکیل ناده و بر روی هم تحلی گاه فوج عرفان ایرانی هستند حاصل تلاش‌های استاد برای بررسی متنالی ترین چهره عرفان ایرانی یعنی ملوی که در کتابهای سری، بخود در کوزه بهله تا ملاقات خدا و کتاب گمشده نزدیان آسمان، که او به عنوان یکی از خبره‌ترین ملوی شناسان عصر ما مطرح می‌سازد. دیگر نک نگاریهای وی یعنی شعله طوف درباره زندگی و اندیشه حلالچ و پیر گنجید در جستجوی ناکجا آباد درباره نظامی گنجوی و خمسه‌ی مانند او، که نز

دیگر گرد آمده‌اند، تشاکر و سعی داشته تحقیقات وی در زمینه فرهنگ ایران است.

ولی کدام محضی است که به تحقیق در معرفه ادب و فرهنگ ایران پردازد و بتواند بحث درباره آنچه که یکی از پرشکوهترین و رفیع‌ترین قلل ادبیات و فرهنگ فارسی شمرده می‌شود یعنی تصوف و عرفان، برکار بماند. به واقع فاری که دکتر زرین کوب در این پیوند آفرینه، از بدیع‌ترین و اینکاری ترین نوشته‌های وی است، در آینجا ما نه فقط با تن و کیفیت تدوین منحصر به فرد، بلکه یا دیدگاهی نو و نگاهی تحلیلی. انتقادی آشنا می‌شود، بهترین نماینده این آثار هم به لحاظ ساختاری، هم بحث نظری، هم تنر عالی و هم محتوای منحصر به فرد در ایران همانند ندارد از قبیل میراث صوفیه جستجو در تصوف ایران، و دبله جستجو در تصوف ایران اینک به کتابهایی مرجع و ماندگار در موضوع خود تبدیل شده است.

پنجمین گروه از نوشته‌های دکتر زرین کوب را تک نگاریهای متصل‌لو درباره بزرگان ادب و عرفان فارسی تشکیل می‌دهد. از این دسته آثار اول است از کوچه زنگان درباره حافظ که با بررسی منبع عصر و جستجو در اشعار شاعر با بیانی شیوا و بلیغ به بازسازی و قایع دوران حیات وی بویژه در شباز پرداخته از خلال آن در زندگی و سپس در آن دشنه شاعر به کندوکلو می‌پردازد و پس از نویسیدی از یافتن وی در مسجد و خانه‌های سرانجام سراغ لو را در کوچه زنگان می‌گیرد. فرار از مدرسه همچون اثر پیشین تسلط نویسنده را بر منابع عصر و رویدادهای تاریخی دوران حیات امام محمد غزالی بخوبی نمایان می‌سازد و صنای بال سیمرغ به زندگی و اندیشه عطار می‌پردازد و همانندی بسیار وی را امام محمد غزالی کشف می‌کند در دیدگاه دکتر زرین کوب غرائزی و عمارت دو پایه متنفس هستند که راس آن را ملوی تشکیل ناده و بر روی هم تحلی گاه فوج عرفان ایرانی هستند حاصل تلاش‌های استاد برای بررسی متنالی ترین چهره عرفان ایرانی یعنی ملوی که در کتابهای سری، بخود در کوزه بهله تا ملاقات خدا و کتاب گمشده نزدیان آسمان، که او به عنوان یکی از خبره‌ترین ملوی شناسان عصر ما مطرح می‌سازد. دیگر نک نگاریهای وی یعنی شعله طوف درباره زندگی و اندیشه حلالچ و پیر گنجید در جستجوی ناکجا آباد درباره نظامی گنجوی و خمسه‌ی مانند او، که نز

بخشی از مقاله

روابط بُک شاهد عینی

(این مقاله در زمان حواضت، دکتر زین کوب، فومنه شده است)



○ دکتر فخر آرمان

تأمل می‌کند و با هر لفظ و با هر عبارت که می‌نویسد حسنه جدایگانه دارد وقی می‌بینم او در کارهای خوبش نام کسانی را که پیش رو لو یا استاد او بوده‌اند با حرمت و تکریم باد می‌کند به شیوه کارش با نظر تحسین می‌نگرم از این که حتی نام شاگردانش را نیز همه جا با احترام و علاقه‌یاد می‌کند و کارهای آن‌ها را در متین با جوشی نوشته‌های خود معرفی می‌کند و سعی نظر و بسی غرضی او را در خور تمجید می‌یابم یک عادت دیگرش که گمان دارم می‌تواند برای بعضی شاگردانش سرمشق باشد استمرار شدید او در کاره است. وقتی در بُک موضوع مشغول کار است از تمام وسائل و تمام اوقات ممکن استفاده می‌کند یک لحظه فراغت راهم که در بازگشت از کار به خانه برایش حاصل می‌شود از دست نمی‌دهد. بارها اتفاق می‌افتد که میز چیده شده اسسه غذا آماده است حتی همچنان که میز نشسته است او در یک گوش دیگر اتاق همچنان آخرين جمله‌ای راکه در زیر قلم دارد دنبال می‌کند و انجار صنای مراکه برای چندین بار او را صبا می‌زینم تا شود در این گونه اوقات گمان می‌کنم خودش را بیشتر از من و همچنان خسته می‌کند اما این استغراق باخت می‌شود که در کار خود کمتر دچار اشتباه یا مشتب زدگی شود.

به هر تقدیر، عبدی همین است که هسته دوستان و سایشگران بسیار نارد معلومی هم هستند که به هر علت هست از بودن او، از کارکردن و از کار نکردنش رنج می‌برند. اما لو به این حرفها اهمیت نمی‌دهد کار خود را آن گونه که در نظر دارد دنبال می‌کند و دوستی و دشمنی دیگران را در حساب کار خود داخل نمی‌کند.

هر قدر از سال‌های جوانی فاصله می‌گیرد کم جرفته، پرکارتر و پردازتر می‌شود. از این حیث بعضی اوقات جدا برایش نگران می‌شوم. اما چه می‌توان کرد؟ برای آن که لو بتواند کارهایش را آن گونه که دوست دارد دنبال کند نباید او را از این که سلامت خود را هم که گاه به خطر می‌اندازد ملامت کرد.

غالباً صبور و با حوصله و پر تحمل است. به تدریج از کسی می‌زند و تقریباً از هیچ کس کینه‌ای به فل نمی‌گیرد. با این حال یک چیز هست که تا لای دارم از همان سال‌های جوانی برآش تحمل تا بذیر بوده است. این که و در روی او از لو تعریف کنند از همین روست که او باشد و قاطیعت تمام تقریباً به همه کسانی که از لو تلقاضای مصالحه مطبوعانی ناشتاشه جواب منفی داده است. در این گونه موارد اگر از او علت را بپرسی جواب می‌دهد که کار خود را به خاطر کنجدکاری علمی انجام می‌دهد و تحسین یا انتقاد دیگران برایش اهمیت ندارد...

از هفتاد و شش سالی که اکنون از عمروش می‌گذرد من چهل و پنج سالش دور شده سرو وضع خود هم توجه نشان داد. بعد از چهل و پنج سال زندگی مشترک حال هر دو پیر شده‌ایم، با انواع بیماری‌های کلانسالی که نشان دنیای عمر بر تن و جان ما است در گیریم. عبدی دیگر آن جوان سیه چرده باریک و تزار سال‌های داشتنکه نیسته وزنی افزوده شده استه موهای سرش به سینه‌ی گراییده دست و صورتش چوکیده و زیر چشمها یش بفکره است. چقدر با این داشتجوی شاد و سرزنه و سرشار از شوق زندگی، که آن روزها وجود خود را زیر نفایح حجب و سکوت پنهان می‌کند تغلوت پیلا کرده است. نگاه خسته‌ش از پیری که هر دومن را غافلگیر کرده است پرده بر می‌کارد. حالاً قدش کشیده‌تر به نظر می‌رسد و وقتی نوی برای این گشاد و سرمه‌ای رنگش است و پام زند و سر به زیر آهسته از کثار خیابان را می‌شود که فکر نظرم می‌اید پیریزگ آن جوان سال‌های داشتنکه را در وجودش مشاهده می‌کنم. اکنون موهای سرش ریخته‌ولی سرش طالس نشده است فقط بیشانیش از آن چه بود بلطف و با شکوه‌تر به نظر می‌اید. یک چیز اما هیچ عوض نشده است: می‌نظمی و شلوغی نویم کنندگانی که در کارهایش هست. هنوز مثل بجه مدرسه‌ای ها دایم گاذغ و غلسش را گم می‌کند، مثل شاگردان دبستانی دایم دنبال یادداشت‌ها و دفترهای گمشده‌اش می‌گردد و با دستپلاچگی و اضطرابی که همیشه در این جستجوها از خود نشان می‌دهد حوصله خود، حوصله من، و حوصله هر کس را که در خانه ماسته سر می‌برد. گاه گاه با خود فکر می‌کنم اگر این شلوغی و بی نظمی در کارش نبود حاصل کارش چه قدر غنی‌تر و سرشار باشد.

در این میان که غالباً از جانب همدرس‌های سایق یا دوستان همکارش به لطف می‌شده به نظرش جالبتر نمی‌آمد. اما این نام را فقط از زبان من شنید. یاد نیست هیچ یک از دوستان یا خواشنده این نام را در خطاب به او بر زبان آورده به من گفت:

- عبدی یعنی چه؟ بگو اربابه بگو خداوند گارا! سال‌ها بعد از آن یک بار هم مجتبی مینوی، تغیر این اعتراض را که باز جنبه شوخی داشت بر زبان اورد.

برای اوین این نام‌ها هیچ تفاوت نبود حتی عنوان عبدالحسین خان هم که غالباً از جانب همدرس‌های سایق یا دوستان همکارش به لطف می‌شده به نظرش جالبتر نمی‌آمد. اما این نام را لو فقط از زبان من شنید. یاد نیست هیچ یک از دوستان یا خواشنده این نام را در خطاب به او بر زبان آورده باشد.

سال‌های لول که به داشتنکه می‌آمد جوانکی ریزنش، سیه چرده و لاغر اندام بود. نسبت به لباس و سرو وضع خود نیز توجهی نداشت. پنهانها که تدریجاً از



بـا هـونـتـخـو، درـکـافـهـ نـادـرـ کـارـسـیـسـ

○ سعید آذین

کشور (ایران) کمتر کسی هست که هر دو زبان انگلیسی و فرانسه را خوب بداند حتی در فرانسه و یا انگلستان هم همین طور. اما ناشر عزیز شاید اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد که کتاب داشت شاعری بررسد که به جز زبان مادریش که زبانی است مادر، فرانسه و انگلیسی را به خوبی من را تراحت بحث را عرض کرد. مجله آزمایش شماره ۲۴ را نشانش دام و ترجمه شعرهایش را خوبی‌باخته و از آن جا که من معمولاً نام سروده‌ها را لاتین می‌نویسم توانتست متوجه شود که شعر مال اوست. ترجمه یکی از شعرهایش را خواندم تا با موسیقی آواهای فارسی آشنا شود. برایش جالب بود. و از آهنگ زبان فارسی لذت می‌برد زیر یعلم بود. به محل قرار رفته نوشیلی سفارش دادیم. با استنای ریاعیات خیام رانگاه کرد بود و تکرار می‌کرد... کلی گپ زدیم. از موقیت شعر و نزولهای کلاه در مریدکاری گفت: شعر در اینجا بسیار جدی گرفته می‌شود و جلسه‌های شعر خوانی با اختصار هرچه تمام برگزار می‌گردد. شرکت کنندگان در این جلسات گویند که کلیسا رفته‌اند. چون نکر می‌کنند که توی این

قرارمان ساخت پنج و نیم عصر جمجمه ۱۳ خرداد ۸۴ یا به عبارتی سوم جولای ۲۰۰۵ بود گفت: من توائی با منتو بیایی، گفتم: بله. گفت: پس ایستگاه متروی پارک ایت. هم‌دیگر رامی بینی خیلی بزینه جالب بود. ملاقات با شاعری مثل سوختخو، شاعری که در کشورش جدای از جایزه‌های ادبی که گرفته بسیار محبوب و مشهور است و مردم بسیاری از کشورهای امریکای لاتین و با اصولاً قاره آمریکا و حتی کشورهای اروپایی و کره و ژاپن و چین هم او را می‌شناسند. شاعری جهانی که کارهایش به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده و اخیرین جایزه‌ای که به او اهدا شده جایزه ادبی اوکتاویویزا ۲۰۰۵ بود.

تکی زودتر رسیدم. محل قرارمان حال و هوای خوبی داشت دور تا دور آن جا کافه بود، با صندلی‌های رنگ ابی، زرد، سفیده تارنچی و سبز. محل قرارمان را که پیدا کردم دوری زدم روی صندلی‌ها زوج‌های جوان و میانسال و حتی سال دیده گلن هم نشسته بودند و مشغول

دیوارهایش تصویر شاعران بزرگ نقس بسته است. برای ترجمه شعرهایش بسیار از من تشکر کرد و منظم در حرفهایش به مقام ترجمه مخصوصاً ترجمه آدیات و بالاتر از همه ترجمه شعر اشاره می‌کرد. می‌گفت: اگر مترجمین تیونند، دنیا این قدر به هم تزدیک نمی‌شد. گفتم: یا باید تمام افراد دنیا به یک زبان صحبت کنند و باید مترجم‌های توانایی به دنیا بیانند که جهان را کوچک‌تر کنند. و سرانجام گفت: روز بسیار خوبی بود. افتاب کم کم به آخرش رسیده بود و چراغ‌های خیابان و معازه‌ها و اتوموبیل‌ها روش شده بود. و قیافه و سرو شکل مشتریان کافه هم کم کم عوض می‌شد. هر آتا ایستگاه مترو همراهی کرد و وقت با این تفاوت که آن کتاب‌هایی که موقع آمدن دست من بود حالا دست او بتوسخ می‌کرد که چه قدر سگنین اند - گذشت از وزین بودند و زن هم دارند و شاید قایقه.

Eugenio Montejo در آخرین روزهای سال ۱۹۲۸ در کاراکاس (ونزوئلا) به دنیا آمد. است او اولین کتاب خود را در سال ۱۹۵۷ به نام *Elegos* به برای دانشگاه کارابیو در کشورش منتشر کرد. «مرگ و خاطره» دومین کتاب او در سال ۱۹۷۲ منتشر شده است. «بعضی کلمات» *absaluto*. ۱۹۷۶ *Terredad*. ۱۹۷۸ *Tropico* - ۱۹۸۳. «الفایی جهان» ۱۹۸۸ - «خیال‌افاظ قرن بیستم» ۱۹۹۲. او در سال ۱۹۹۸ جایزه ملی شعر کشورش را دریافت کرد. کتاب‌هایی الو و مخصوصاً گزینه شعرهایش او به زبان‌های فرانسه پرترالی و انگلیسی ترجمه شده است. لوخنیو مونتخو در مقام‌های دیبلومات و استادی دانشگاه مشغول کار است. و در همین سال ۲۰۰۵ جایزه بنیاد اکتوبیواز که در حال حاضر یکی از مهمترین و مطریج‌ترین جایزه‌های ادبی (شعر) جهان است. در مکریک به او اهدا شد. و بعد از آن طی مراسمی باحضور شاعران مشهور دیگری از کشورهای آمریکایی لاتین در دانشگاه کارابیو (ولسیا) به او دکترای افتخاری اهدا گردید. آخرین کتابی که از او منتشر شده گزینه‌ای است از شعرهای ۶۰ شاعر کشورش که به کمک سفارت ونزوئلا در کره به دو زبان اسپانیولی و کره‌ای چاپ و منتشر شده است. او با این کتاب به توعی نگاه و نظر خود را در مورد شعر امروز ونزوئلا را له داده است. قیلاً از لوتو شعر در شماره‌اند شعرهای شاعران جوان ما و بر

چنین شود «خدایا همتی» - نفهمیدم و حتی او هم منوجه گز زمان نبود من غرق لذت بودم و از خوانش شعر فارسی لذت می‌برد. شعرهای خیام که برایش می‌خواندم اضلاع کرد که می‌دانی این جا بهترین جای این شهر است. گفتم چرا؟ گفت: اولاً کتاب خیابان نیست که سروصدای ماشین باشد و می‌بینیم این که صلبی موسیقی بسیار کم است و دلپذیر و به راحتی می‌توان حرف زدن و سوم این که معمولاً قرارهای این چنین از گذشته‌ها این جا گذاشته می‌شود. گفتم که ما هم کافه نادری و کافه فیروز و کافه... ناشیم و داریم و دوستان و شاعران به یادماندنی و

باشی و بیتی و ایاعان بیاوری که شعر و ادبیات در دنیای ما چگونه است. می‌گفت: شما شاعر دیگری دارید که بسیار معروف است ولی من کاری از او به زبان اسپانیولی نخواندم. منتظرش حافظ بود. برایش توضیح دادم که اگر این کار بشود دقیقاً مثل همین خیام خواهد شد و چنگی به دل نمی‌زند، برایش گفتم که اگر ما بخواهیم بیتی مثل «بنده طلعت آنم که آنی دارد» را ترجمه کنیم باید چند صفحه زیرنویس بنویسیم که «آن» یعنی چه که البته فدریکو گارسیا لورکا هم چنین چیزی دارد. می‌گویید (Duende). اینچنانست که من گویند شعر ترجمه‌پذیر نیست. گفت آری ولی نه تمامشعار شاعران دلیا هستند کسانی که فقط با استفاده با مقاهم فرهنگی خاص کشور یا فرهنگ خودشان شعر می‌گویند. یا قالب‌هایی هست که متعلق به همان آب و خاک است ولی اگر شعری از دل برآید و متعلق به انسان خاکی بود. می‌تواند جهانی باشد و به هر زبانی که بخوانی همانی است که شاعر نظر نداشت.

از دوست و یار همیشه‌اش گفت HAR OSEAR گفتم از او چند شعری ترجمه کردام. قرار است در شماره‌های آینده چاپ شود شماره تلفن و آدرس پستی و آی‌اپ‌را به من داد و گفت بسیار خوشحال می‌شود که با تو صحبت کند. (آمریکایی لاتینی‌ها بر عکس اسپانیول‌ها با کسانی که هنوز خیلی آشنای نیستند بسیار با ادب صحبت می‌کنند و شما از دعاشان نمی‌افتد). مالو در همان مدت کم با من صممی شده بود و مرا به نام صدا می‌زد و تو خطاب می‌کرد (از این اتفاق بسیار خوشحال بودم). گفت: قرار است در جشنواره شعر برلین هم شرکت کند. خانم کلارا خانس از اسپانیا و اسکارهاتن از شیلی نیز شرکت دارند در ضمن کتاب گزینه اشعارش را که دانشگاه کارابیو منتشر کرده بودیه من داد *Trangfigurado* و کتبی که بسیار برایش مهم بود. یعنی گزینه اشعار شخص شاعر ونزوئلا که به کمک سفارت ونزوئلا در کره چاپ شده و به زبان کره‌ای ترجمه شده است و به دو زبان کره‌ای و اسپانیولی منتشر شده است. این کتاب با مقدمه‌ای Guillermo Quintero سفیر *Tiempo* ۱۲- کیلومتر با کاراکاس فاصله ندارد. گفت و قصی برگردید، با تو تماس می‌گیرم واجب است که چند جا را به تو نشان بدهم. کاراکاس جاهایی شاعرانه بسیار خرد. جاهایی که بر در و دیوارش شعر تو شنیده‌اند شعرهای شاعران جوان ما و بر



مونتخو از آهنگ واژه‌های فارسی لذت می‌برد، مخصوصاً از کلمه «سایبان» خیلی خوش آموده بود و مرتب آن را تکرار می‌کرد

دو شعر از حمید مصدق

نشان تو در شعر

وقتی برسطر سوم شعرم
دیدم که واژه‌ها تهی از تو
از چله کمان خیالم گذشته است
و هیچ واژه‌ای
و هیچ سطر شعری
دیگر نشانی از تو ندارد
غبیطم گرفت از این که این همه واژه
بی هیچ نقش روی تو
از خامه خیال
بر پستره سپیدی کاغذ فرو چکید
شعری که بی نشان تو باشد
نکفته است

تمدا

کسی با سکوت ش
مرا تا بیابان بی انتهای جنون برد
کسی با نگاهش
مرا تا درندشت دریای خون برد
مرا بازگردان
مرا ای به پایان رسانیده
آغازگران

در روشنای صبح

منصور اوچ

دیدار ناگهانی خاک و بهار را
دست کدام عاشق
این گونه در گشوده است؟
دست کدام عاشق؟
در روشنای صبح
اینک دهان حریت من باز و بی جواب
وانک تمام خاک
در پر نگاه دره گلی سرخ و ناشناس
در روشنای صبح

آن گاه

کاظم سادات اشکوری

از جویار نور
اندوه سال‌های خزانی را
وقتی کنار می‌زنم و
می‌خواهم
برخیزم و کنار درختان سبز بشیشم
ستی کنار می‌زنم
ناگاه

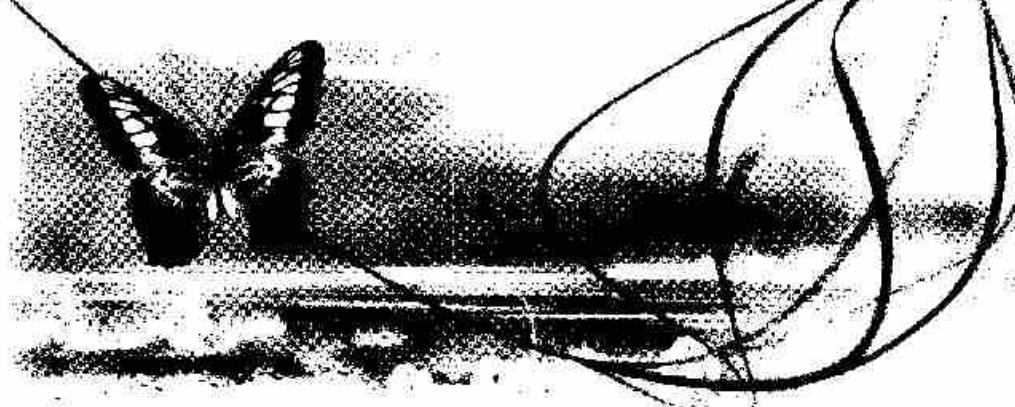


شعر خودمان

پا به پای بی زاری

علی باباجاهی

دلم هوای خزان کرده است
دلم هوای کوچ پرندۀ های غریب
و پا به پای تمام نقش بی زاری
دلم هوای پر مدن کرده است
چه بی تقاضتی تلخی
دلم هوای مردن کرده است
کجاست یار؟
کجاست ظلمت،
کجاست یعنوله
- کوچه
- تهابی
دلم هوای مردن کرده است



و شب ...

اسماعیل شاهروodi

در کدامین شب که کشان ستاره‌ای خواهد گفت که من جاده او نباشم و ترکدامین این رودخانه‌ای نخواهد داشت که تو بر آینه پانمی گذاری تو سراسر پاکی را از نست‌های خود جاری کن؛ تا اندیشه که کشان بی غبار شود و شب به ستاره سلام گویدا

گربه نوروزی

علی حاتمی

شاید آمدنت بدون شاید باشد وقتی بی حوصله‌گی بی من میان گل‌های نوروزی شکوفا شده و در دلشوره‌ی آمدن و نیامدن حتمیات بترک هیچ کس تورا به اندازه من زیبا نمی‌کرد شاید آمدنم بدون شاید باشد و آسمان بخواهد بی شایدی...

شبچراغ

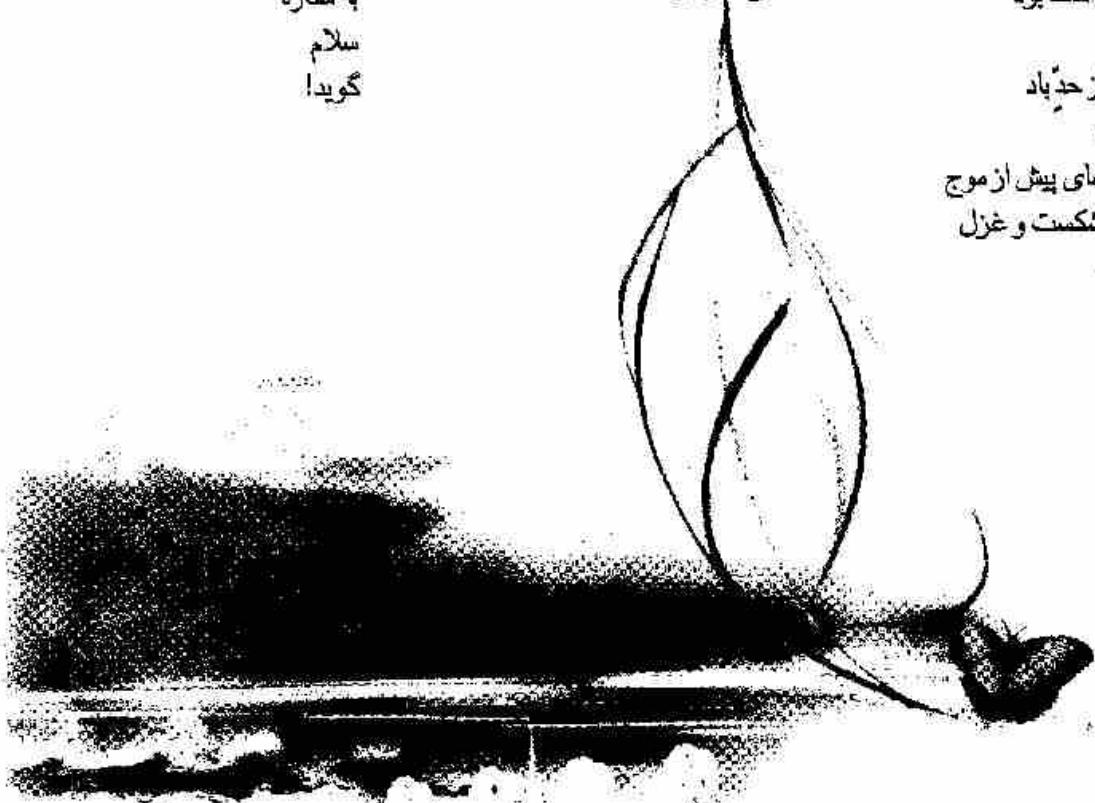
محمدعلی شاکری یکتا

بر جگل نگاه تو خیل پرندگان همزاد تو امان بهارد. ابر و افق پیشانی تو اند در سایه‌ات چگونه نامن وقتی که خون در جویبار سبله می‌جوشد؟ از کوچه‌های دل امشب صدای قوهه می‌آید پولاد سرد مردمک را برایرو آه و همه‌مه می‌سایم شعری برای تو می‌خوانم و چراغ شهم را خاموش می‌کنم

قماری

مسلم سرلک

فرصت بال از غروب اندک بود و آشیانه ویران تراز حدیاد پرده پرید تا صخره‌های پیش از موج زرد بالش شکست و غزل به اتفاق آه قماری شد



گذر از اطلس
 در پرواز فرانکفورت کاراکاس (ونزوئلا)
 سعد آفین

و دوست من
 که هر لحظه در کنار من
 آشته تر می شود
 از پرقال که گذشتیم
 به آب سبی رسانیدیم و تو شدیدیم
 و از ساتا کروزا
 که گذشتیم
 به انتهای آبها
 چیزی نمانده بود
 کاراکاس
 می گویند، کارها
 درست می شود
 و دیگر مردم
 شراب فرمزرا
 با خون جگر نمی فوشنند
 به شب رسیده ایم
 اما هنوز اینجا
 خورشید به نیمه قریب شده است
 و آبها هر لحظه طلایی و
 طلایی تر می شوند
 انکار
 خورشید را جا گذاشته ایم
 او یا من بود
 اما هر دم که ما می رفتیم
 او به عقب بر می گشت
 گویند به دنبال
 گم شده ای می گشت
 ما آبها را می رفتیم
 و او به دنبال کوهی می گشت

زمین آبی
 آسمان آبی
 و نکه های ابر
 با پاد می رقصند
 از این پنجره‌ی کوچک
 تا چشم کار می کند
 آبی است
 و آب است
 و یک پال پرنده آهنتی
 و مردمی انگران
 در کنار من
 هرگز نمی توانستم باور کنم
 که روزی
 اقیانوسی را
 گذر کنم
 و این او لین بار نیست
 اقیانوس اطلس
 اقیانوس آرام
 و اقیانوسی که دیگر
 آرام نیست
 هرگز هرگز
 نمی توانستم باور کنم
 هرچه می روم
 به شب نمی رسم
 و انکار زمان در خوش
 تکرار می شود و من
 می روم
 آسمان آبی
 اقیانوس آبی
 و آسمانهای ابری
 پرنده قلزی را
 می رقصانند

حروف

شهم بارسا مطلق

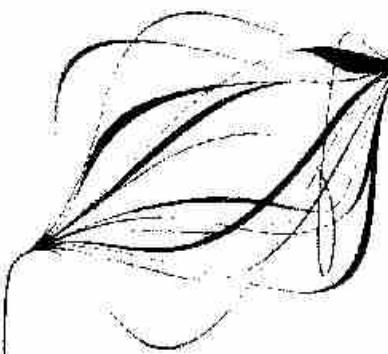
به پا نرسیده
 از سر
 گذشت
 و زندگی
 همین یک وجہ بود

فردا
 شاک ما
 توتیای چشم تیری خواهد شد
 که آمروز
 بر کمرگاه غرور مان
 آواز می خواند

دام

محمد مقنحی

عاقبت
 این عشق زخمی
 یا به دام کوسه می افتد
 یا درازکش روی آب
 به دام ماهیگیر اما نمی افتد
 مگر این که بختی
 موهای طلایی اش را
 در آب انداخته باشد



آواز قناری‌ها

بهمن فروتن

چگونه بخوانم
با این حنجره‌ی زخمی
چگونه بخوانم
رویش اطلسی‌ها را در چهار سوی جهان
های پریشان دل!
دیریست با گلوبی تو
آواز قناری‌ها عاشق را
زمزمه می‌کنم

بال‌های بلند ممنوع

فاطمه ملک‌زاده (پژواک)

شکاک نیست
دلتنگی میهم تابلوها
اتاق‌های رام و مرطوب،
بال‌های بلند ممنوع.
از سال‌های مدرسه به تعقیب من آمده است
چشم که می‌درانم
صدای پراز نیایده‌است
ماه از صفحه چهارم این دفتر
رخت برسته سرت
بر دلم سایه بزرگ کرده‌ام
تا آخرین نست نشانده این شعر
پا بکرده
رقص بعدی پشت پاک‌هاست.

چشم و دروغ

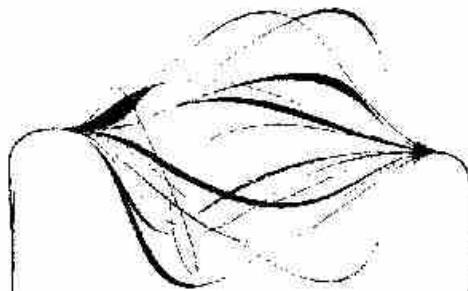
عارف درج دهقان

من و غم

آرش احمدی

من و غم
دو قلوبیم با هم
هر چند
مادرم اورا
هرگز ندیده افتاده

عینکی آفتابی بخر
و دروغ هایت را
نگهدار برای روزهای آفتابی
چتری بخر
و دلتگی هایت را نگهدار
برای روزهای ابری
شاید این بار چشم‌هاست بیست
کفند:
باران می‌بارد



یو لا آمادا

Yo, LA AMADA
Miyo VESTRINI (۱۹۲۸ - ۱۹۹۱)

سعید آذین

این شعر یکی از انتخاب‌های او خیلی موناخو از کتاب «شاعر و نژوئلای» است که نشانگر نگاه او به شعر، مخصوصاً شعر امروز و نژوئلا است.

دیروز

دوستالم را فرا خواننم (هوس کرده بودم)

آن چه می‌خواستم شبی بود نی پایان

له نکباره

تمام آن‌ها را به یاد آوردم.

سال‌هایی که در کافه‌ها می‌گذراندیم

سلامه سلانه در خیابان‌های مرکزی شهر راه می‌رفتیم

من،

من عاشق

تهاترین

که دوستالم را عاشقانه دوست می‌داشتیم

یعنی خریدم

میز و صندلی‌ها را دستمال کثیدم

میز را پر از گل و قن و پنیر و فلفل قرمز و میوه کردم

دوستالم هرده بودند

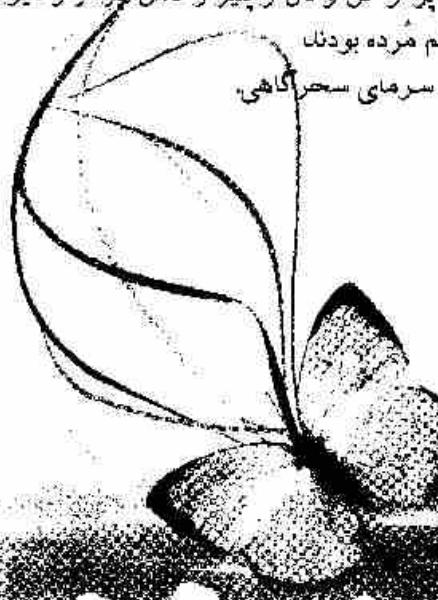
در یک سرمای سحرگاهی.

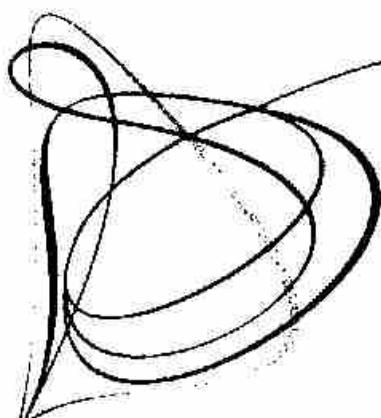
خورخه بوستامانته گارسیا
jorge Bustamane Garcia
(Colombia ۱۹۴۹)

خورخه بوستامانته گارسیا شاعر کلمبیایی متولد ۱۹۴۹ است. او از سال ۱۹۸۶ با کتابی به نام *viaje a la invención del viento* («مسخر تابیدنی سفر» خود را به جامعه ادبی کلمبیا و آمریکای لاتین معرفی کرد و با کتاب *Dos mares* («دو دریا») به معروفیت و جایگاهی محکم «پادشاهی بی قرار» به معروفیت و جایگاهی محکم در شعر رسید. به گفته خودش، این شعرها تمام گرفته از سفرهایی است که طی چندین سال بین کلمبیا و مکزیک گردد است.



خورشید، باران و شب
زبان زندگی هستند
که به سمت فردایی بی ثبات
رواند
می‌توانند
اقیانوسی شوند
خاطره‌ای و یا... مرگی.





ماریا کلارا سالاس

Maria Clara Salas

(Caracas - Venezuela ۱۹۴۷)

ماریا کلارا سالاس در سال ۱۹۴۷ در کاراکاس ونزوئلا متولد شده است. در دانشگاه کاتولیک «آندرمی بیو» فلسفه خوانده و در سال ۲۰۰۰ از دانشگاه سنترال ونزوئلا دکترا گرفته است. از سال ۱۹۷۹ تا به حال استاد دانشگاه ناسیونال است و اولین کتابش به نام «طرح های باد» را در سال ۱۹۷۸ چاپ و منتشر کرده است. او تا به حال جایزه های متعددی را از آن خود ساخته و شعرهایش در کتاب های مختلف گزینه اشعار شاعران ونزوئلایی چاپ و منتشر شده است.

آخرین کتاب او (CANTA BRICO) نام دارد که به گفته خودش شعرهایی است که در طول اقامتش در مادرید اسپانیا سروده شده و حال و هوای آن جا را دارد. این کتاب در سال ۲۰۰۳ منتشر شده است.

(۳)
PRESOS I

از این پنجره ها
نگاه های نی هدف
به دنبال آزادی می گردند
میلی به زندگی نیست
نادله می گیریم.
چه کسانی مقصرند؟
آنها و یا خودمان
که بی آن که بینیم
می گذریم

(۱)
Homenaje a césar vallejo

چهره های بزرگ شده
درد را پنهان می کنند
زیور آلات
حظر
تاتو
درد را پنهان می کنند
لیاس
جام های برآق
درد را پنهان می کنند.

(۲)

سکوت عاقلانه ترین است

حرف زدن
به هیچ کار نمی آیند
وقتی آشکاریم
آشته گی دردی است
بیتر است بگریم
در چشم انداز پیری داریم
پنهان مان خانه ای است بی صلاح
نشنگی مان فرو نشته است
دوست هایمان را برازدگان آوردن می کنیم
و اطاعت می کنیم

حرف زدن را





اتوبوس

○ صانع زاله

نگاه می کند. مرد جوان سرهای جنباتی را می بیند که پایین و بالا می روند و گاهی به کثیر حرکت می کند. یک سر آشنا به سمت راست می آید تو اتوبوس را باز می کند و بالا می آید. مرد جوان حالا صورت راننده را می بیند که با خنای بلند می گوید: مسافران عزیز، یک قطعه کوچک موتور از کار افتاده است. کار تعییر آن زیاد طول نمی کشد. البته باید قطعه تعویض شود این کار فقط نیم ساعت وقت می تبرد. اگر نیم ساعت صبور کنید قطعه عوض می شود و دلک می افتد.

خندان یا غمگین یا بی تفلفوت، صفاتی که مرد جوان به هر صافر می دهد. حالا که لیم ساعت مانده مسافران به سرعت پایین می روند تا با چای یا قهوه داغ خود را گرم کنند پیرمرد سیگاری یک سیگار از پاک سیگار بیرون می ورد بعد از همه به ارامی از اتوبوس پیاده می شود جتما در دلش گفته که سیگار در هوای سرد پرتر می چسبید این را مرد جوان می گوید. او از جایش نکان نمی خورد جون نه موصله دارد نه بول. فقط زیب کاپشن، را بالاتر می اورد و به شبیهه جلوی اتوبوس خیره می شود. حالا چشمانتش را دقیق تر می کند جایی را نگاه می کند که احسان خوبی در مورد آن تذارد. اتوبوس دارد توباره ملجر از تو به یاد بیاورد ساعتش را نگاه می کند ساعت ۲:۳۵ دقیقه بعد از ظهر. در

برگشتن با برنگشتنش فکر کند فقط دلخوشی اش را با دور کردن نگاهش از آن جا تکمیل می کند. ساعت و انگاه می کند. دقیقاً ۴:۳۰ دقیقه بعد از ظهر. حالا ثوابت بازرسی کیف پول است فقط پنجاه تومان. کرایه تاکسی دقیقاً پنجاه تومان است. این صورت راننده را می بیند که با خنای بلند می گوید: را در دلش می گوید و یک لبخند هم چاشنی آن می کند. بالخند خودش به یاد لبخند پیرمرد و لبخند خودش قبل از سوار شدن به اتوبوس می افتد. پیرمردی که ظاهرش با پیرمرد سوار اتوبوس خیلی

فرق نداشت، ولی در مورد باطنش سخنی نداشت. اتوبوس شروع به حرکت می کند راننده یههای بعل رانگاه می کند به آرامی بدل گاز را فشار می دهد. نگاهش به راننده می افتد و حرکت نستش که دند را تکان می دهد پس از سرش جالتر است، موهای کم پُست زرد رنگ که فقط از بیش گزدن تا کمی پایین تر از وسط سرش آدامه دارند. چون جلوی سرش مو ندارد، می گوید: یک راننده تاس آرام. اتوبوس از ریف اتوبوس ها جدا می شود. مسافران بیرون را نگاه می کنند و رنگ بلوک های سیمانی جدول که نیمی زرد و نیمی سیاه است. در دل می گویند چه ترکیب رنگ مستخره ای، همین که جمله تمام شد اتوبوس متوقف می شود راننده به سرعت پایین می رود. چند راننده بیکار هم اضافه می شوند راننده کاپوت را بالا می بندند و همه به موتور

در کار مرد جوان یک پیرمرد سیگاری نشسته است. سومین یک سیگار تمام شده و مرد جوان منتظر نود پیرمرد دود را بیرون می دهد. دود وارد حلق مرد جوان می شود یک سرفه آرام عمده، ولی پیرمرد نمی شنود. سیگار را آهسته بالا و پایین می برد و خاکستریش را روی گف اتوبوس می بزد. حرکات دست پیرمرد هماهنگ با چشمان مرد جوان هستند. مرد جوان تکرار پیرمرد را رهایی کند و به پنجه خیره می شود.

صلنلی تکی اتوبوس خالی شده است، گواخانی که آن جا نشسته بود از سفر پیشمان شده با شاید چیزی را فراموش کرده و یا شاید تحمل دود سیگار را نداشته است. به هر حال بخت به مرد جوان رو کرده است و او به خوبی از آن استفاده می کند با دو قدم از دود سیگار دور می شود. روی صلنلی می نشیند سرش را به شیشه می چسباند و احساس سرما می کند آرام خودش را روی صلنل شک می کند و چشمهاش را می بندد. یک لبخند کوچک بر لب نارد که به حضن شنیدن صدای موتور ماشین از لیهایش جمع می شود با چشمان باز خیلی عادی روی صلنل لام می دهد.

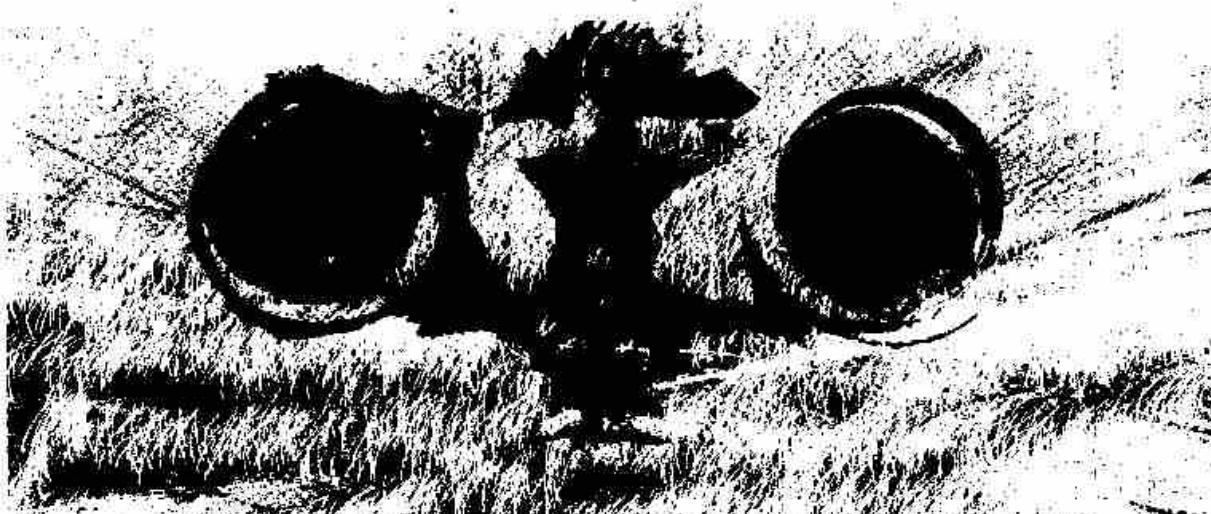
از پنجه به بیرون نگاه می کند. قدم های آهسته و کوتاه خاتم را بدل می کند. دست چیز نزدیک گوشش است و منام حرف می زند. نمی خواهد به

بر می آید؟ پیرمرد می گوید به دو هزار و هفتصد
تومان بول نیاز دارم، صردی که گروه خونی اش ۰
اسه است گفته تا بقیه بول راندهید خون نمی دهم
چنان بلوں مکث نیست در جیش می کند. موجودی
را، و انداز می کند سه هزار و پنجاه تومان، می گزیند.
سه اسکناس هزار تومانی را به پیرمرد می دهد
پیرمرد نیخدن خوشایندی می زند می گوید پسرم
مذیون شما هستم، شماره تماس و آدرس را بدهد
یا کارت شناسایی مرا بگیرید. جمله آخر آهسته در
می گوید. مرد جوان از او فاصله گرفته است و دوباره
آرام آرام قدم می زند. هنوز سی چهل قدم دور نشده
است به فکرش خطوط می کند که آیا پیرمرد واقعاً
راست می گفت. در جواب می گوید این به من مربوط
نیست من فقط وظیفه ام را انجام دادم.
 ساعت رانگاه می کند دقیقاً ۲:۵۵. دقیقه بعد از ظهر.
اتوبوس تقریباً تاریز پر می شود به طرف اتوبوس راه
می افتد فقط یک صندلی در کنار یک پیرمرد خالی
است و در صندلی نکی مقابله آن هم یک خانم
نشسته.

حالا دوباره ساعت رانگاه می کند دقیقاً سه بعد از ظهر
متوجه صنایع اتوبوس می شود. در باز می شود و
مسافران یکی یکی به سر جایشان بر می گردند.
راننده پشت فرمان نشسته است این بار بدل کار
را تبدیل فشار می دهد. صنایع موتور اتوبوس بلند
می شود اتوبوس با سرعت بیشتری به راه می افتد
مرد جوان به بلوکهای سیمانی جدول خیره می شود
نیمی زرد و نیمی سیاه. په ترکیب رنگ مسخره ای
این را در دلش می گوید. همین که جمله تمام شد
در کنار جدول مرد جوانی را می بینند که سر به زیر
آرام آرام قدم می زند. شاید دنال چیزی بگردد و
شاید هم نگردد بعد از تمام شدن جمله چشمانش
را می بندد.

تومانی اش می افتد. تر دل می گوید: آیا پیرمرد واقعاً
راست می گفت؟ در جواب به خودش می گوید این
به من مربوط نیست من فقط وظیفه ام را انجام دادم
باشه یلا آوردن لبخند پیرمرد او هم لبخند می زند.
ساعت رانگاه می کند. تو بعد از ظهر. نوست دارد
دوباره ماجراجی دشک را مور کند. از جایش بلند
می شود و در داخل ترمیان روی یک صندلی راحت
می شنید نیم نگاهی به ساعت می اندارد. دقیقاً دو
و پنج دقیقه بعد از ظهر. در بیست و پنج دقیقه ماجرا
 تمام می شود این را اهسته می گوید.
هوا تاریک شده ساعت دقیقاً هشت شب است.
لباس هایش را مرتب می پوشد و اینه زیب کاپشن
را هم مثل همیشه بالا می کشد. کفش هایش را با
حستمال تعیز می کند و خیلی آرام آن هارا می پوشد.
در راه بار می کند خارج می شود و آن را آرام بست
سرش می بندد مثل همیشه یک ساعت شب گردی
شروع می شود. هوا سرد است آرام آلام قدم می زند.
 فقط به دیگران نگاه می کند و در مورد خودش
می اندیشد. کوچه خالی است. سوز سردی از دربو
می آید. به فکر فرو می رود مثل هر شب.
 متوجه تمی شود که از کنار پیرمردی عبور کرده است
شاید چون انتظار دیدنش را ناشست. قبل اکسی در
کوچه نمود به جز خودش. ولی پیرمرد او را متوجه
خودش می کند. با عجله و تأثیر و نگران می گوید:
پسرم... پسرم. با توجه مرد جوان بلوں مکث شروع
به حرف زدن می کند پسرم تصاحف کرده مرد جوان
 فقط همین یک جمله را می شود و به پرونده و
کاغذی که در دست پیرمرد است خیره می شود.
نوشته شده فوری، مورد تقداصاً گروه خونی (۰).

بیست و پنج دقیقه ماجرا تمام می شود این را اهسته
می گوید.
 ساعت یک بود که به امید پیدا کردن یک نوست با
ائمه روانه ترمیان شد. فقط پنجاه تومان داشت. به
همین دلیل دنال نوستانش می گشت چون حنایل
چهار صنایع جله تومان دیگر برای کاریه لازم داشت
هر کسی را که می دید با چشمانتش بازرسی می کرد
ولی دوستی پیدا نکرد.
احساس می کرد که دیگر تحمل ایستان ندارد چون
همه ترمیان را به امید یافتن نوست گشته بود. بی
رمق روی صندل ای که در منتهی الیه سرت راست
جاده بود نشست و گفت: اینطوری بهتر شد. به
کفشهایش خیره شد و باش را دراز کرد. دستش
روی زانویش رفت و حالا یک اتفاق غیرمنتظره
باورش نمی شد یک اسکناس پانصد تومانی زیر
پایش است. قصد دارد این اتفاق را باور کند که
صدلی می گوید: آقای یک لحظه قلیش به تیش
می افتد و بی رفق تراز قبل در دلش می گوید:
درستش همین است. نالمید می گوید: آقا به
پفرهاید صدا در جواب می گوید: اسکناسستان روی
زمین افتاده با شنبیدن این جمله مرد جوان لبخندی
می زند و می گوید: کجا، آهان این جا افتاده پیدا شد
خیلی مصنوع خانم، خواهش می کنم، و صدای
قدمهای زن را شنید که هر لحظه آهسته تر می شدند.
آرام آرام به طرف اتوبوس ها حرکت می کند چند
قدم مانده بلطفش را از کفش بیرون می آورد و آن
را تحویل می دهد سوار اتوبوس که شد از نگاه مرد
جوان گم می شود. در دلش می گوید: حتماً طرف
دیگر اتوبوس نشسته است.
اسکناس را در گیف پولش می گذارد نراحت است
ولی خوشحال. گیف پولش هنوز در دستش است
با نگاه کردن به آن به یاد اسکناس های هزار



پدر را غافلگیر کرد. لحظه‌های خلواتی در میل آبی
رنگ چرمی فرو رفتد و چشم به زمین دوختند.
هیچ کدام خوف نزدند. بعد ارام آرام گرسیدند و
مهمن پرسید که از آمدنش تبریزده است؟ یعقوب
با آرامشی عمیق سر تکان ناده و گفتند بود که تها
از گنشه می‌هراشد اکنون و آینده چیزی برای نرس
به جا نگذسته است.

تسبهای طولانی زمستان پایی شومته می‌نشستند
گرمایی دلبدیر، و گفت و گوی پر دامنه شان از
کودکی‌ها، آن هم با نیجه‌ای دور از زبان رایج مرکز
برای حیان هرموز و لطفی به نظر من رسید. جولیا
می‌گفت معلوم نیست چرا نام خدا داده گذاشته‌اند
در حالی که بهتر بود یعقوب می‌نمایندند. ولی
یعقوب، یعقوب نیو، داؤود بود و آن مرد چهارشانه
خوش پوش یعقوب نام داشت. میهمانان که برای
اولین بار به خانه داؤود می‌آمدند از این که جولیا
مردم را یعقوب صد می‌پزد تعجب می‌کردند. بعدها
هم بی، آن که دلیلش را بدانند. به نام خود جولیا
عادت می‌کردند و باد می‌گرفتند که وقتی جولیا
حضور دارد یعقوب بنامندش و هنگامی که زن غایب
است داؤود بخوانندش آن مرد که نیمه شب به خانه
داؤود وارد شد، یعقوب نام داشت. پدر حیان به او
گفته بود که وقتی عمو حضور دارد شایسته نیست
به او یعقوب بگویند بهتر است با همان نام تاوود
صلیش کنند. عمومی حیان آمده بود تا مرگ پدر و
ملد را خیر بدهد، آن‌ها برای پدر و مادر فقدشان
مراسم کوچکی برپا ساختند که همه دوستان پدر
حیان به تسلی در مجلس حضور یافندند. میدهای
کوچک و بزرگ گل را که وارسی کردند یک سبد
کوچک گل قرمز بدون یالادشت باقی ماند یعقوب
از داؤود پرسید آیا کسی که آن سبد کوچک گل‌های
قرمز را اورده می‌شناسید؟ و حیان سر تکان داده
بود. که آری! پدر جند لحظه بلند گرسیده و برخاست
و گل‌های سبد را خیره ماند. سپهانی دیگر را دور
برخستند اما عمو اجزاء نلا سبد کوچک گل‌های قرمز
را از روی میز بردارند. روز بعد پیش از آن که حیان
از خواب برخیزد عمو یعقوب به فلاں برگشته و پدر
به مغازه رفت همسایه داؤود درست و قتنی که حیان
بالای سر پدر رسیده و او را در پیجه هم دید سبد
کوچکی از گل‌های قرمز را اورد و گفت زنی به او
داده است تا به «یعقوب» بدهند. زن گفته بود معلوم
نیست چرا این قدر تاخیر کرده است؟ داؤود آن روز
لحظه‌ای دیگر از ساعت هشت قتل مغازه را گشوده
بود. حیان تنها برای آن دو سبد گل که گل‌های
قرمز زیبایی داشته نشست و با صابی اندوه‌بار آوار
خواند. فقط یک روز مانده بود تا زمستان به بهار
پرسد.

کسی که اسم دیگر داشت

کسی از چهار داستان عشق‌های جزیره

سعید صیری

هیچ وقت فکر نمی‌کرد شیخ در کثار باجه پست
برای خرید یک پاکت سیگار دیگار مشکل شود.
فروشندۀ که از لوجه غلیظاش می‌شد دریافت که
از یکی روستاهای تورنت مرکز به این جا آمده و
شغل کوچکی را برای خودش نست و یا کرده است.
با احساس تحقرایی‌سیزی پاکت سیگار را به سمت زن
پرتاب کرده بود و این جولیا را سخت آزره خاطر
ساخته بود. مردی که برای خرید پاکت ذمّه و تعب
منتظر نوبت‌اش بود از این واقعه برآشقت و پس از
مراغه‌ای طولانی جوانک را به عنده‌خواهی از پتوی
مشخصه چون او وادار کرد آن صحیح عجیب هم
ممکن است برای شما عجیب نباشد - وقتی مردان
شروع به جلسه انجمن یافته‌ترین مرکز حمله
کردند از قضا یعقوب در بربر مردان قلعون شکن زانی
را از ماجرا رهانید که بعدها همین‌جوانی بوده است
- یعقوب چهره‌آدم‌ها را به خاطر نمی‌سپرد و به
همین دلیل جولیای آن شب و جولیای آن صح
پرماجراء را به یاد نمی‌آورد. زن با سبدی کوچک از
گل‌های قرمز به دیوار یعقوب رفت تا از او تشکر
کند تبسم ملچ زن فرصتی فراهم کرد تا در دیوارهای
بعدی را از جولیا تفاضا کند روز عید مقدس به معبد
رفتند و عقد ازدواج آن‌ها خوانده شد چون او مسیحی
نیود و زن نیز به کلیسا اعتقادی نداشت قرار گذاشتند
که به معبد بوعلی ها بروند و کاهن صعيد عقدشان را
بخوانند. سال‌ها بعد روزی پدر یعقوب به دیوار آنان
آمد و آن وقت حیان یک روز تا هفت سالگی فاضله
داشت. صحیح هفت سالگی حیان، جوانی این که
بیمار باشند مرد. یعقوب آن قدر متضرر می‌شست
تا داستان به راحیل برسد و آن وقت اشک هایش
را با گوشش کت سرمه‌ای رنگ‌لش از یک برگ پیچ
پیش کفت اما جولیا هرگز پای به کنیسه نگذشت
و اقصاعی را بشنوید که مردم از شنیدن آن اندوه‌گین
می‌شود حیان معنی این حرفها را درک نمی‌کرد
و همیشه فکر می‌کرد داستان یعقوب و راحیل در
کتاب مقدس نقل شده است نه در کنیسه. نیمه
شب بیست و نهم از ماه دوم زمستان زنگ خانه به
صدا درآمد. آن مرد چهارشانه با کلاه عربی زیبایش

حیان، پدرش از عرب‌سفری مهاجر بود. روزهای
شنبه به کنیسه می‌رفت و اغلب دوست داشت معلم
دینی قصه یعقوب را بخواهد. چشم‌هایش را که
می‌ست ناگهان در متن قصه قرار می‌گرفته زندگی
داود مشاهده‌چهای زیادی به زاد و زیست یعقوب
داشت. لوئیز چنانکه یعقوب کرده بود از ترس برادر
بزرگتر قاس را رهای کرده و به غربت آمده بود. اما
مهاجرت او با دست قهی - چنانکه یعقوب از خانه
گریخت - نبود. همه سرمایه پدر را با خود به این جا
آورد. اول در خیابان جزیره سیاه مغازه‌ای کوچک
اجاره کرد. کالاهای سنتی عربی را برای فروش
عرضه می‌کرد. از زنجیرهای رهانندۀ نفوذ ایلیس تا
میوه‌های رفع چشم زخم، از مهار شتر تا کلامهای
مصری، همه این چیزها را بومی‌ها بهتر می‌خربندند
تا مهاجرینی که با آن‌ها رفت و آمد داشت. از وقتی
که در مراسم جشن ملی کلاه‌های مغازه پدر حیان
موجب سرور و شادمانی بزرگان شد فروشن خرد
ریزهای یعقوب رونق گرفت و کار به جای رسانید که
ناگیر شدن شعب دیگری هم در گوشش و کار مرکز
افتتاح کنند. با این همه یعقوب برای انتخاب همسر
باشد دو هزار و سیصد و پانزده کیلومتر از قاس فاصله
می‌گرفت تا آن اتفاق بیفتند.

حیان اما داستان را جور دیگری شنیده بود. جولیا

«وقتی من نبودم چی کار می کردی؟»
 «برا برگشت دعا من کردم.»
 مرد بلند شد و گفت «جای داغ، حالتو جا می باره»
 پیرمرد چشمانتش را بست و به غم شیرین انتظار
 آنچشید و بروزهایی که مثل پاییز بودند غمانگز
 و دلچسب او طوری به انتظار خو گرفته بود که
 روزها بدون آرزو و انتظار برایش سخت و کسالت
 بارشنه بود. پیرمرد قاب عکس را بر سینه فشرد و
 حس کرد توان ندیدن پرسش را دارد ولی توان بی
 آرزو و انتظار زندگی کردن رانه.
 مرد با سینه چایی از شپرخانه بیرون آمد و سینه
 را روی میز گذاشت و به پیرمرد نگاه کرد که قلب
 عکس را بر سینه گرفته و چشم بسته بود. مرد به
 آرامی گفت: «پدر»
 پیرمرد هیچ حرکتی نکرد. مرد او را تکان داد. قاب
 عکس با صدایی شبیه نالمای خفه بر زمین افتاد و
 دست پیر مرد در هوا رهاشد.

پایان آرزو



○ غنچه وزیری

پیرمرد روی صندلی گردن نشسته بود و عکس
 روی پیش رامی نگریست. پسرک درون قاب عکس
 بالخند پاسخگوی نگاه پیرمرد بود.
 پیرمرد چندین سال، روزها براین لبخند نگریسته
 بود. شبها با آن به خواب رفته بود. چندین سال
 روزها برایش عطر انتظار داشت و شبها طعم تمدن
 دستگیره چرخید و نگاه پیرمرد به استقبال باز شدند
 در رفت. در باز شد و نگاه پیرمرد مردی حوان را در
 برگرفت. مردی که نوجوانی اش با لبخندی تکرار
 نشدنی، در عکس روی پیرمرد ثبت شده بود:
 «سلام»

مرد کنار پیرمرد نشست و دستش را روی دست
 چروکیده ای او گذاشت: «امروز چطوری؟»
 «خسته‌نم بی حوصله‌ام». «من خواه بروم بیرون... خوب تلقیر، سینما، رستوران؟
 یاهر جا که دوست داری؟»
 «له...»

ناخنها به را تندتر من جوم. صلای خطای توی گوش
 من پیچید. طاقت نداره، نذارین بفهمه...
 صورتم را چنگ می گتشم. صلای لق لق چرخهای
 تخت می آید. نستانم را محکم گرفتهداند. خودم را
 از دستشان رها می کنم، ملاطفه را کنار می زنم سمت
 چپ صورتش له شده پوست تدارد. جای چشم
 چیش خالی است. استخوانی از سینه‌اش بیرون
 زده... ملاطفه را به صورتم فریک می کنم. پر از
 لکه‌های خون است از خون می ترسم ملاطفه را
 می اندازم و دنیال تخت می دوم. نستانم را از پشت
 سر، می گیرند. پاهایم را محکم به زمین می کویم.
 قفل در رامی شکستد. به زور مرا روی تخت دراز
 می کنند. پاهایم را به تخت بسته‌لند عبور آمی را زیر
 پوستم احساس می کنم...
 صلای فران از اتاق‌های خانه می آید. روی تخت
 نیم خیز می شوم. نمی دانم چرا این موقع روز
 خوابیده‌ام هنوز برای رفتن آماده نشده‌ام. ساعت را
 نگاه می کنم. حسالی دیر شده است. روسربی
 فیروزه‌ای پایین تخت افتاده و چروک شده با دست
 چروک‌هایی را باز می کنم. رومروی اینه می ایستم
 رنگ این روسربی به پوست من می آید. چشمانت
 انکار به ته سرم رفته و ریز شده است. جبهه ریم
 را بر می کنم. عروسی دارم. لومی گفت: رنگ این
 تخت را مرتب می کنم هنوز دو سه قدمی از تخت
 بزده راکنار می زنم. توی حیاط را دید می زنم. پارچه
 سیاهی بر در حیاط با حرکت بد بالا و پایین می بود.
 چند مرد سیاهپوش کنار حوض آب ایستاده‌اند آنها
 را نمی شناسم. چشمم سمت ساعت می رود. اما
 نگاهم را می نزدم. دیر کرده امامی آید. حتماً می آید.

کشن موهایم را باز می کنم. شانه ازین موهایم که
 به هم گرد خورده ردنمی شود باید زوختر آمله شوم.
 قرار است که امروز با هم بیرون بروم. پرده را کنار
 می زنم. توی حیاط را نگاه می کنم. عمه با چادر و
 مقنه مشکی همراه شوهرش کنار پله‌های ایوان
 ایستاده است. مدت زیادی بود که آنها را ندیده
 بودم. نمی توانم بفهمم وسط هفتة، خانه ما چه کار
 دارند. عمه من را که پشت پنجره دیده سرش را
 برگرداند و توی گوش شوهرش چیزی گفتند پرده
 را کشیدم و روی پرده اینه رفتم. لب هایم پوست
 پوست شده. رژ قرمز را برمی دارم. رنگش خیلی تند
 است. با دستمال پاک می کنم. لو رژه فیهوده‌ای را
 دوست دارد. نمی تانم چرا زیر چشمانت گود افتاده
 است. مثل زمانی که برای مردن نمی جان گریه
 کردم. ساعت را نگاه می کنم. کمی دیر کرده اما
 می آید مطمئنم که می آید... قاب عکس را از روی
 میز بر می کنم. عروس و داماد توی عکس به من
 زل زدند. هلپله شادی زن‌ها اتاق را می لرزاند.
 توی اینه نفرای نگاهش می کنم. حس خوبی تمام
 وجودم را فرا گرفته. دستش را دور بازیم حلقة
 می کند. خون گرمی زیر پوستم می نود. روسربی
 قیروزه‌ای را از گمد بر می کنم. لومی گفت: رنگ این
 روسربی به پوست من می آید. ملاطفه سفید روی
 تخت را مرتب می کنم هنوز دو سه قدمی از تخت
 دور نشده‌ام. که حس می کنم چیزی زیر ملاطفه
 می خزد. دلشوره زیلایی دارم. انگشتم را توی دهنم
 می کنم. صلای شکستن قفل در می آید. ملاطفه
 نکان می خورد. تصویر میهمی جلو چشمانت می آید.

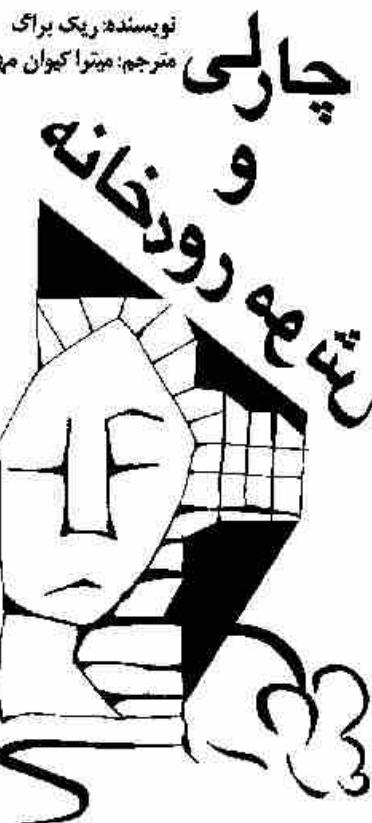
○ مهربی مصور

او می‌آمدند و لورا کنک می‌زند کله‌ی کمی و گله‌ی زیلا کنک می‌خورد.
یک روز چارلی یک عدد از همان آشغال‌ها را دید که به سراغ هوتی رفت و او را کنک زد و بودند. زیر چشمانتش گردشیده بود لیش شکافته بود و خوبیزی نداشت. چارلی تمام روز کنارش نشست هوتی را به کلبه برد و تمام شب مراقب بود تا بیند چه کسی از راه می‌رسید. صبح روز بعد هوتی را از آن جا برد و قنی مادر بزرگ، هوتی را دید لازم بچارلی برسید: می‌خوای بالوجه کار کنی؟ چارلی گفت: لوباما زندگی می‌کند و توضیح دل‌که چه شده.

مادر بزرگ گفت: ما جای کافی برای خودمان نداریم. چارلی گفت: جای ما کافی است. لر آن به بعد هوتی بیش آن‌ها ماند و هیچ وقت حرف نمی‌زد اما در کنار چارلی و همسرش آوار ایوان در کنار پیوهای می‌نشست و وقتی می‌دید آن‌ها به پول احتیاج دارند از سکه‌هایی که همیشه در چیز صدامی کردنده بآن‌ها می‌داد مثل این بود که هیچ وقت پولش تمام نمی‌شود. یک سال از این ماجرا گذشت چارلی فصد رفتن به آلاما را داشت اما هوتی می‌خواست همان جایماند. چارلی گفت: من به تو احتیاج دارد ولی هوتی همچنان سر جای خود ایستاد. سر ایام چارلی هوتی را همانجا رها کرد و خاتون‌دهد اما آلاما امیبا کنک می‌گردند. شب اول مادر بزرگ شام یخت اما چارلی در ایوان نشسته بود و غرق در افکار خودش بود بعد فاگهان از جباند شد به طرف کامپیوتش رفت و شبانه به خانه خود در جور جا برگشت. او هوتی را دید که بر بههای خانه خالی نشسته است هوتی به صنایل کامپون پرید و با هم به خانه رفتند از آن زمان تا یک دهه بعد هوتی مثل یک توله سگ دنبال چارلی بود. چارلی که به اندازه‌های دوی آن‌ها حرف می‌زد اهمیتی نمی‌داند که هوتی فقط لبخند می‌زند و گوش می‌دهد و هرگز حرف اور اقطاع نمی‌کردا و در کارها به چارلی کمک می‌کرد با آن‌ها سریک میز عظام خود و مثل عضو خلواده آن‌ها شده بود.

خاله ژانیتا می‌گفت هیچ وقت یاد نمی‌اید که لوسر میز بلند کله‌ی نوستان می‌بریستند این مرد با ظاهر مفسحک کیست و آن‌ها همیشه جواب می‌دانند این هوتی است پدر او را زودگاهه بینا کرده. من آن داستان را به دلایل مختلفی توشم از همه مهمتر بولی اشاره به یک فرهنگ که در حال تابودی است برخی خلواده‌ها نمی‌دانند به خاتون‌ده خود افتخار می‌کنند. شایعات دیگری هم بودند که همه ناشایست بودند یک شب چند مرد به سراغ هوتی آمدند و گفتند پول‌ها را می‌خواهند و شروع کردن به زدن او، مدت زیادی او را کنک زند و یعنی به صورت یک مراسم درآمد هر چند وقتی گروهی مست لایقیل به سراغ

نویسنده‌ی ریک برگ
مترجم: میترا کیوان مهر



لشمن چارلی باندروم بود. قدی بلند داشت و لاغر بود. شخصیت‌ی لو جوری بود که هر کس امشن را می‌شنید لایخیل برایش سرخ می‌کرد. لو بدریزگم بود که در سال ۱۹۵۸ در گذشته یعنی یک سال قبل از تولد من در طول زمان رشم چیز زیادی در مورد اونعی داشتم چون هیچ کس در خلوته مادرم در مورد او صحبت نمی‌کرد. فقط در طول پنج سال گذشته فرست کافی بینا شد نازل بیانکیم. شیب را به بلا دارم که از اختیار چارلی خواستم در مورد مراسم تشییع جنازه او برایم بگوید. من ساکت نشستم و خالع‌الم که در سن نشست ساله‌گی بود شروع به حرف زدن کرد: نمی‌دانم او چهطور آدمی بود. مردم خیلی دوستش داشتند. اطرافیان و همه کسانی که لورا می‌شاختند هنوز یعنی ۳۲ سال بعد از مرگش برایش اشک می‌بریزند.

وقتی از خالمه‌ها و دانی هایی هایی بود این سوال می‌کردم همه همین حرف را می‌زند این که چارلی شیطانی نوشت داشتی بود. بسیار خوبه او ویزگی‌های خوبی داشت که مردم جنوب آمریکا به آن شهره هستند به نظر او افرادی که در زدی می‌کردند یا دروغ می‌گفتند مثل آشغال بوندا و زیلا به قوانین احترام نمی‌گذاشت اما هیچ وقت بدون اجازه از باغ کسی سبب نزدیده‌لو سواد نداشت اما احمق نبود و می‌توانست در نهش مخالبیه کند. فرزندان چارلی می‌گویند آن‌ها هیچ وقت معنای فقر و اتفاقه‌ند چون چارلی هرگز نگذشت قفر وارد خانه شود لاما همیشه به خاطر کار در حال نقل مکان بود و همسر و فرزندانش را با خود جلب‌جامی کرد ولي هیچ وقت هم یعنی از یک صد کیلو‌وتیر جله‌جا تشد مثل این که شرایط زندگی او را به محظوظ آلاما تشد مثل این که جورجیا محدود کرده بود زمانی که در جورجیا زندگی می‌کرد با هوتی آشنا شد. چارلی داشت کبار رودخانه می‌کرد با هوتی آشنا شد. چارلی داشت کبار رودخانه ماهی می‌گرفت برایش نست تکان داد هوتی همانجا ایستاد چارلی دوباره نست تکان داد هوتی هم شاید بیست سال بزرگتر از چارلی بود لین جریان یک سال امامه بینا کرد چارلی او را هر ماه کنار رودخانه می‌داند چارلی گفت: خب بس، ما هر دو خوش شناس هستیم. چارلی همیشه او را پسر صنمی کرد هر چند که هوتی او اول است که آسیب دینه است و به این ترتیب ظلم او را توجیه می‌کردند زیرا هیچ فردی آن قدر نشست به دنیا نیامده بود. بعضی دیگر می‌گفتند او یک بانک را زده است و به این منطقه پر امده تا بول‌ها را مخفی نماید. چارلی گفت: خب مثل این که زیلا رو به راه نیست، پسر؟ هوتی شنایش را بالا نداشت. چارلی گفت: من کسی بیسکویت دارم خوست داری؟ هوتی به سخنی سر تکان داد و دوستی آن‌ها نغاز شد. نام او جنس هوتی بود. اما همه به او هوتی می‌گفتند. قیش حبود ۱۵۰ سانتی متر بود البته با کفش این قدر می‌شد و کمتر از پنجاه کیلو وزن داشت البته اگر جیب‌های شلوارش بر از سکه نقدره می‌شد. صورتش مثل تبر بود. لو در پایین رودخانه در یک کله زندگی می‌کرد که بر سراسری می‌قرار داشت محل زندگیش دور افتداد بود مردم از این جهت به او هوتی می‌گفتند چون با چندها حرف می‌زد برای چارلی کنار رودخانه جایی بود که

سکوت

ترجمه: جواد رحیم

موری بیل Murray Ball

موری بیل در ۲۲ سپتامبر ۱۹۴۱ در آدلد به دنیا آمد و خیلی زود به یکی از چهره‌های مهم نسل جدید نویسنده‌گان استرالیا مبدل شد. نوشتن را از سال ۱۹۶۵ آغاز کرد و در سال ۱۹۷۵ او اولین مجموعه داستان‌های کوتاهش با عنوان «چهره‌های معاصر و داستان‌های دیگر» منتشر شد. در فاصله ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ در بیش از ۲۰ کتاب منتشر شد. در طول چهار سال اقامت در لندن، به عنوان تبلیغات چیز کار کرد و در ضمن با مجلاتی چون «ترانس آتلانتیک رویویو» و «ضمیمه ادبی تایمز» همکاری داشت. در سال ۱۹۸۰ او اولین رمانش، با عنوان «غم غربت» در انگلستان منتشر شد. از آثارش می‌توان به «ایان فرورد» (۱۹۸۱)، «اجرای هولدن» (۱۹۸۷)، «اوکالیپتوس» (۱۹۹۸) و «استار» (۲۰۰۱) اشاره کرد.

زبانی که بیل در داستان «سکوت» به کار می‌برد زبانی است شاعرانه که یاد اور زبان دو نویسنده محظوظ او یعنی کالکاتا بورخس است. «سکوت» داستانی است ساده اما از رف که ذهن خواننده را به راحتی به خود مشغول می‌کند. به راستی چرا «جوتپ» قهرمان داستان در استفاده از کلمات صرفه جویی می‌کند یا چرا اینگونه زندگی می‌کند؟ چرا؟

جستجوی آن صنایع از جا بلند شد. صنایع غیرغیر چکمه هایش بلندتر از کامپیون بود بروی بشکه بینی رفت. در سمت راسته کامپیون ردی از گرد و غبار پشت سر خود بر جای می‌گذاشت. دوباره دراز کشید. سرش را نکان می‌داد. منتظر بود تا مرد سر برسد. صنایع تزدیک شدن کامپیون را شنید. کامپیون دنه عوض کرد گلگیرها صنا کردند - و آن وقت ناگهان کامپیون جلوی چشمانتش ظاهر شد. کامپیون سرخ رنگ با لاستیکهای صاف و شیشه جلوی تکید. چیاهان و چمن‌ها را می‌سوزاند. درختان را به اسکلت‌های سیاه رنگی مبدل می‌ساخت - که به درد هیزم اش می‌خوردند. تله‌های خرگوش روی هم ریخته شده بودند چادر، جایخی بزرگ سفید رنگ بشکمه‌های بینی و آشغال‌ها - همه بر روی زمین بخش بودند. جای خوبی برای اقامت بود. جود را آن جا خرگوش می‌گرفت. خرگوش‌ها در تیه‌های شن لانه داشتند. و شب‌ها بیرون می‌آمدند. جو در طول روز کار خاصی نداشت مگس‌های روی زیر پیراهنی اش می‌نشستند. بیش از له کردن دو مورچه نیم نگاهی به آن‌ها نداشت. به وسایلی که بر روی زمین داغ ریخته شده بودند، نگاه کرد. بار دیگر در زیر آفتاب دراز کشید. عصر، از دور دسته صدا را شنید.

چو سنگینی بدنش را بر روی پاهایش انداخت و نمی‌دانست دیگر باید چه بگوید. هیچ آن‌ها بر زدن لاشهای برآق خرگوش‌ها از فریزره به داخل کامپیون را شروع کردند. برخورد لاشهای بخ

جوتپه با چشمان ریز و بینی توک نیزش، مثل یک بومی استرالیا یک عرب یا یک سرخپوست دراز کشیده بود.

پاچه‌های شوار خاکستری رنگ گشادش در ساق چکمه هایش قرار داشتند. مثل سوارکاری سنگین وزن، با این تفاوت که، زیر پیراهنی سفید خوش دوختی به تن داشت و کلاهی خاکستری، متمایل به سمت عقبه بر روی سرش بود. درین انگشتانش سیگاری بیجید. کاگذ آن را با زبان تر کرد و روشنش کرد. دود را از بین اش به سمت گوش‌ها و سرش فرستاد.

تنهای بود. اقامتگاهش نقطه‌ای بروی چشم اندازی وسیع بود. خورشید بر فراز آن جا سرگردان بود. گرمایش بر روی زمین ترک‌های سفید رنگی به جامی گذاشت. گیاهان و چمن‌ها را می‌سوزاند. درین روزهای شنی لانه داشتند. و شب‌ها بیرون می‌آمدند. در تیه‌های شن لانه داشتند. و شب‌ها بیرون می‌آمدند.

چو در طول روز کار خاصی نداشت مگس‌های روی زیر پیراهنی اش می‌نشستند. بیش از له کردن دو مورچه نیم نگاهی به آن‌ها نداشت. به وسایلی که بر روی زمین داغ ریخته شده بودند، نگاه کرد. بار دیگر در زیر آفتاب دراز کشید. عصر، از دور دسته صدا را شنید.

امکان داشت صنایع یک مگس بششد. یا صنایع شیه به آن. یا صنایع هواپیمایی کوچک در شیخ دور دسته تلبستنی. با این تفاوت که این صنایع خاصی داشت: صنایع عوض کردن دنه جو می‌دانست که صنایع کامپیون استه تمام روز در



جو سری تکان داد.
ترلور گفت: «هی، هفته پیش اینجا هم بلومن اومده»
جو سریش را تکان داد.
سکوت نه که ترلور را از کامیون به سمت صحرای سوق
داد. تا چشم کار می کرد، خشک و خالی بود
«آرمه خلی بی آب و علفه»
جو صحبت کردن او را تعلما کرد.
ترلور نوباه گفت: «راسیت راستی بی آب و علفه»
حالا جو دلش می خواست کامیون را بار بزند.
نمی خواست صدای ترلور را بشنود. دلش می خواست
ترلور کار را شروع کند. همان جا نشست و به زمین
خیره شد. بهتر از آن بود که به چشم انداز ترلور، که
گرم شماشی او بود نگاه کند. نگران بود که مبدأ
ترلور سوآل دیگری بپرسد و او مجبور شود صحبت
کند. نوایی به گوش رسید. جو صدای های را که به
طرز عجیبی در هو شناور بودند احساس کرد.
بار دیگر ترلور سکوت را شکست. گلیش را صاف
کرد چکمه هایش را از کنار هم رد کرد صدای
جیرینگ آمد و سپس صاف استاد.
«بار بزند، باشه؟»
جو باحتیاط به او کمک کرد.
سپس، صدای گوش جو رسید.
«مواظط خودت باش، رفیق، من دارم می رم، دو
هفته دیگه می آم».
موتور کامیون امواج صوتی بلندی به هوا و به سمت
گوش های جو فرستاد. مذاخ رفت. جو آسوده خاطر
شد. تمامی قصای اطراف به لوله تعلق داشت. صدای
نیود تا گوشهاش را آزار دهد.
دو هفته بعد را باز هم شکار کرد تلمعا را کار گذاشت
آتش بر پا کرد، خوابید و بیمار شد. تله ها را بازیستی
کرده خرگوش ها را پوست کند و غذا خورد. در طول
یک روز، هفت درخت خشک را برای هیزم آتش
خرد کرد اما اغلب پس از کار صبحش، کار خاصی
نشاشت. می توانست ساعتها در سکوت زیر افتاب
دراز بکشد و از این کار لذت می بود. مثل یک یومی
استرالیا می توانست جاهای جدیدی برای الله گذاری
در نظر بگیرد. کمی به گوشت کانگورو فکر کرد.
پادشاه بود، شروع کرد. دهانش را باز کرد.
بدیده استاد.

بندهای چرمی ضخیم شن های داخل آنها را خالی
کرد. کتری را بر روی آتش گذاشت آب با سروصدای
گولواری چوش آمد.
چای غلیظی ریخته چای را نوشید. آفتاب سوزان تر
شد. دوباره چکمه هایش را به پا کرد. دراز شدید.
آسوده خاطر، روزنامه های را که نورم ترلور جا گذاشت
بود برداشت. آن را در آتش انداخت. سیگاری روشن
کرد.
کیسه هایی بر از خرگوش زیر آفتاب بودند. مگس ها
بیرون همه جا حاضر بودند. گیسه های را به سمت
چادرش برد. هر سه کیسه گوش هایی تازه را داخل
فریزر انداخت. چاقوش را تمیز کرد. پس از آن کار
خاصی نداشت. اطراف اقامتگاهش گشتنی زد.
سپس شب فرا رسید. جو آتش را بر پا کرد. از قبل
در کیسه خوابش رفته بود. کاپشن چرمی جای
بالشش بود. هنگام خواب سروصدایی کرد. معمولاً
خریف می کرد. گاهی اوقات هم ناله کوتاهی می کرد.
دو هفته بعد نورم ترلور سر رسید. عتل همیشه از
فاصله دور، جو صدای کامیون را شنید. با خود فکر
کرد ترلور در مورد چه چیزی صحبت خواهد کرد.
البته مثل همیشه خواهد گفت: «چطوری؟» در این
مورد از دست جو چه کاری برمی آمد؟ هیچ ترلور
لتفلار داشت لو هم صحبت کند چطوری؟ چطوری؟
چطوری؟ ترلور همیشه حرف می زد.
بدون توقف، کامیون بسیار نزدیک شده بود سروصدای
گوش جو را کر کرده بود
کامیون استاد.
ترلور پرسید: «چطوری؟»
جو متظر شنیدن این سوال بود. اما صدای اورا مستحب
کرد. گویند لحظه ای در هو شناور بود تا این که به
گوش جو برسد. و کلکات، به طرز عجیبی با حرکت
لبها تطبیق نداشت.
جو به ترلور نگاه کرد صحبت کردش را زیر نظر
گرفت.
ترلور پرسید: «این دفعه چند تا گرفتنی؟»
جو نمی دانست چه بگوید. دلش می خواست اول
صدایش را آزمایش بکند. با چند کلمه ای که
سرزبانش بود، شروع کرد. دهانش را باز کرد.
ترلور پرسید: «سیصد تا؟»

زده بر کتف کامیون صدای زنگ ملندی می داد.
ظرف نیم ساعت کامیون را باز نمی داد. «خبه رفیق! به
فنجون چایی به من بدی تا راه هم را بکشم و برم.
بلس باید پیش از آب شدن بخ ها خرگوش را به کل
پوپی برسونم. فقط وقت یه فنجون چایی رو دارم»
ترلور دو فنجان چای نوشید. فنجان ها را با سروصدای
یک نفس سر کشید و درباره آخرین مسابقات اسب
سواری صحبت کرد. آخر سر هم سوار کامیونش
شد.
«خبه! ما بلس برم! رفیق! دو هفته دیگر می آم
بنزین داری، جونم؟ غنا چطور؟ آهای، دفعه بعد بیشتر
از سیصد تا بگیر، باشه؟»

خنده.
جو سری تکان داد. موتور کامیون غرشی کرد و
اقامتگاه جو را لرزاند. گوش های جو صدا کردند.
کامیون دور شد. به صدای موتور گوش نماد که دور
می شد و در میان بوته های شنیار ماریچ به راه خود
ادامه می داد. تا این که صدا در دوردست محوج شد.
صدای کامیون هنور در گوش های پرمیوش می پیچید.
آسمان و زمین منتظر بودند تا جو حرثی کند.
روز کاری باش شروع شده بود. پیش از طلوع آفتاب
از کیسه خواب و چادرش بیرون آمد. هیزم های آتشی
که بر پا کرده بود با صدای بلندی می سوخت و بوی
درخت می داد. آب کتری، همزمان با طلوع آفتابه
شروع به جوشیدن کرد. زندگی جو همین بود.
انشعاع های نارنجی زنگ در سریس اقامتگاهش پخش
شدند و آسلان را زنگی ساختند.
کاپشن چرمی اش را به تن کرد و به سراغ تهمه ای
شنب رفت. بر روی دوشش کیسه ای مندرس بود.
در بین تهمه ای شنبی راه می رفت و تله ها را جدا
می کرد، گزدن خرگوش ها را می چرخاند و آن ها را
داخل کیسه می انداشت. کیسه بر روی دوشش
ستگینی می کرد. کیسه را بر اقامتگاهش انداشت.
کیسه دیگری برداشت. مگس های وزوز می کردند. به
اقامتگاهش گذاشت. مگس های وزوز می کردند. به
پنه های شنب بازگشت و تله ها را دوباره کار گذاشت.
کارش که تمام شد، خیس عرق بود. پراهنش را
درآورد. گزدن، بازوان و صورتش را خشک کرد.
چکمه هایش را درآورد. چکمه های سیاه زنگ با



پیدا بود به گرمابه رفناش از زانوی او. کاملاً معلوم است که ایشان در این یک دهه مطالعه حرفه‌ای در ادبیات چه می‌گردند. و ظاهر آن این یک دهه از «نمدالی» فقط «بف نه» زدنش را آموخته‌اند و ادامه‌ی که مثلاً کاملاً را «کامل» بنویسند بی که دانسته باشند چرا باید چنین کرد و این که خیلی پیش از ایشان در دهه ۴۰، این جور اداهای ایشان باید شد و تقدیم درآمد چون برخی مدحیان آن روزگار هم نه می‌دانستند چرا باید چنین کرد و نه چگونه‌گی کار را منشأ تخته و تهاها در می‌آوردند برای دیده شدن و از قضا دیده هم نشند. اما بعد این جناب ضمیر می‌ارزش شمردن مجله‌ی آزمایش این که این نشریه پا در هوا فرهنگی نیستند نوشته‌اند که گردانندگان نشریه «با جرخشی عظیماً سعی در آرمان گرویی از اسلامه خود نموده‌اند!!» - یک بار دیگر بخوانید تا حاصل یک دهه مطالعه حرفه‌ای در ادبیات را دریابید ضمیر این که به ایشان یادآوری می‌کنیم مجله‌ی حزب نیست که اسلامه داشته باشد - و بعد مرقوم فرموده‌اند «این مجله فاقه افراد متخصص در اراضی امور می‌باشد حتی تعداد صفحات آن کمتر از ۵ صفحه می‌باشد» یادداشت که این جملات حاصل در سال مطالعه نوشته بودند که این امور می‌باشد!! و بالآخر همه ما را به یادداشت که این جملات مطابعات جواله داده‌اند و این که اگر من قانون مطبوعات جواله داده‌اند و این که هر آنچه جوایه ایشان در مجله‌ای که از نظر حضرتمندان می‌آریش است چلپ نشود و چنین و چنان خواهد کرد که ما ضمیر تشكیر از ایشان بابت این که باعث انساط خاطر شدن و خواندن‌گان مجله نیز از خوالتمن متن نامه این بزرگوار مشعوف خواهند شد و ارزش ده سال مطالعه حرفه‌ای در ادبیات را در خواهند یافت نامه‌شان را عیناً چاپ می‌کنند و تهاها یک نکته را خدمتمندان یادآور می‌شویم که هنوز یک پوشه از مطالب و نامه‌هایی که این ادبیاً محترم ده ساله برای آزماف‌ستمان و خواستار چاپ آن‌ها در صفحات این مجله می‌آریش شده‌اند روی دستمان مانده و صندوق الکترونیکی آرما هم بر است از مکوبیات و شعرهای ایشان و درخواست چاپشان در آرما و این‌ها همه جاذل‌تلخ‌های مکرری است که به دفتر نشریه زده‌اند و التمس که، افزارشان را یک جوری چاپ کنیم و چاپ آن یکی دو نمونه شعری هم که موردن انتقاد اتفاقی هر ایشان را زاده قرار گرفت در واقع پاسخی بود به این همه خواهش و این که معتقد‌یم هر کاری حتی کارهای از نوع آثار شعری حضرتمندان باید چاپ شود تا در معرض قضاوت قرار گیرد اما نکته مهم‌تر این که ما با چاپ نامه اتفاقی هر ایشان را زاده در آزمایشتر قصد یادآوری این نکته را داشتیم که نه تها از انتقاد آرزوی نمی‌شویم بلکه هر انتقادی به عنوان یک



افکارش پریشان شد. زیرا آفتاب نیاز کشیده بود که این اتفاق افتلاز زیر پیراهنی نتش بود و کالمه بر روی سرش لبه‌ای ترک برداشته‌اش بی حرکت بودند دستانش به رنگ قهوه‌ای سوخته از سریع توجهی کشیده بودند. جو این بود بیش از را می‌خاراند که صنایع کامپیون را شنید. این بار از جا پرید چندوایار دو مایلی، کامپیون گرد و خاک بر پا کرد که می‌آمد جو باید فکری می‌کرد او برای خرگوش‌ها می‌آمد. خبیه‌اما صحبت‌های گوش خراش او هم بود - حرف‌های مقتضی، وقتی که صنایع زندگانی شده چو تصمیمش را گرفت به سمت فریز دوید. در آن را باز کرد زیر پیراهنی به تن و کلامه به سر. به پشت سرش نگاهی کرد و به سمع تهدیه‌ای شنی رفته پشت بوته‌ای پنهان شد و اقامتگاهش درست آن پائین بود کامپیون نزدیک شد. مسیر خاصی را دنبال نمی‌کرد به طور منظم ماربیچ می‌رفت. در پشت سرش گرد و غبار را خود به جای گلنشته بود. داخل اقامتگاه چو شد و صدای گاز دادن شد در آن جا پیجید. جو بسته شدن در را دید صدای قدم‌ها را که به آرامی در هوای شلوار بولند شنید ترلویر در افتکاه قدم می‌زد و خود را برای پرسیدن «چطوری؟» آمده می‌کرد. باید داخل چادر را نگاه می‌کرد. داخل فریز را نگاه می‌کرد. جو دید که ترلویر سرش را می‌خازاند. ترلویر چند لحظه‌ای سبز کرد و همچنان این طرف و آن طرف را بانگاهش جستجویی کرد به سمت کامپیون رفت و بوق گوش خراش اتمام نایدیرش را فشرد داد که از تهمه‌ای شنی گشت و به دهن آشناه چو حمله پر شد. ترلویر هنوز منتظر بود بر روی سپر فلزی نشست و سیگاری روشن کرد سپس در اقامتگاه بالا و پایین رفته از چادر که در جستجوی چیزی است کمی دیگر هم مستظر شد سپس با دقت به تهدیه‌ای شنی نگاه کرد سرانجام ترلویر بارزین گوشتها در کامپیون و اشروع کرد. کارش را به لعلم رساند و رفت صحرای می‌لته در انتظار کامپیون بود کامپیون که رفته از خود گرد و غبار معلق در هوا بر جای گلنشته سکوت بار دیگر حکم فرماد. جو به رحمت از تهه پایین آمد. اقامتگاهش با همان وسائلی آشنا به حالت سابق درآمده بود حالا دیگر هوا پاک صحرای رویه سردی گلنشته بود. وقت کار گلنشته تله‌ها در پنهانی شنی بود. جو از پیش تصمیمش را درباره تهدیه‌ای شنی قطعنی کرده بود قصد داشت که هر وقت صنایع اشتوپ نبرایشند به آن جا برود. دیگر تحمل مرد و راج را نگاشت.

نموده اول باید توجه می کرد که شعر دارای چه فضای است سبس با ذکر دلایل، کاستی های آن را نشان می داد کمی نمی تواند یک قطعه شعر عاشقانه را با شعری پست مدن را حساسی در تقابل قرار دهد و با جزم اندیشه مورد دلخواه خود را به مخاطب بقولاند بل باید هر قطعه شعری را با توجه به فضای مخصوصی موقوع به انتقال ذهنیت خود شده است یا نه؟ و آخر این که به زعم خود و با قطبیتی که صعلوم نیست از کجا به دست اورده شعر را لجن مال شده می پسند و نویسنده این خزعبلات انگار متوجه نیست که مادر عصر عدم قطبیت ها و نسی بودن امور به سر می برمی شعر درخت تومندی است که دارای شاخه های بسیار می باشد این درخت نومدر اهیج کسی تاکنون توانسته بر دوش خود بگذراند بل شاعران بسته به سرمایه ذهنی خود هر کدام یکی از قابیت های آن را به منصه ظهور رسانده اند. شعر به دلیل گسترگی موضوع به سیک های مختلف تقصیم شده که تاکنون جز در پاره ای موارد نمی توان تمایزی بین زانه های آن قابل شد بر خلاف عقیده بسیاری حتی تا امروز اشعاری در قالب های دوبیتی، رباعی، غزل متبوی و حتی قصیده و اشعار حماسی دارای مخاطبان خاص خودش و دارای حیات می باشد و فقط یک شخص جزم اندیشه و مطلق ترا می تواند دیگر زانه های هنری را مطرد اعلام کند پرواژ است که هنر به نیاز ما پاسخ می دهد حال اگر یک اثر هنری دارای مؤلفه های دلخواه مانند باید آن را با الفاظ ریکیک و دور از ادب طرد کنیم. این اولین ادبیات تاکنون نامی از نویسنده توهین نامه منتشره در شماره ۳۶ از امانته دارد که این صفحات ناشی از خزعبلات خودش باشد تا سرانجام آن را بگیرد که این هم می توان با سرگرم نمودن مسئول کیوسک و نزدیکی خواند اگر سردیر محترم چیزی از نقد و شعر و هنر می دانست مطلب توهین امیری را زیر پرچم نقد اینی منتشر نمود با این مقدمه خواهش نمود به چند سوال من پاسخ دهد (اگر پاسخی دارید) آیا معتقد در تقدیم یک شعر با استعمال از مخاطبان می نویسد «به نظر شما - و جدا - این تصویر زیما، یا لااقل در خور شعر است» و بعد می نویسد: «یک تعبیر بی مزه و لوس» و کم بعد یک شعر چند سطری را به رویه هنری فکر می کند یا در مورد سطر «پنجه را که پشت می کنی» می نویسد: «یک جمله غلط و عوضی» آیا شما منتقدی سرانجام طرد که یک شعر را در چند سطر آن هم با الفاظ ریکیک همچون لوس، بی مزه، روده درازی، عوضی یا لجن مال و ... نقد نموده باشد این توهین که برای کسب شهرت همچون برادر حاتم طلبی آب زرم را برای آلوهه نمودن اختیار با سپاس ع - خاکسار قیری

استقبال و در خور نیومن مطالب گردانندگان آن با چرخشی عظیم سعی در اطمینان گیریزی از انسان نمودند و طبق روال همانند تقدیم که از انسان نمودند این را از ورشکستگی شاعر و نویسنده می شوند اثنا نیز سعی نمودند یک مشت شاعر تازه وارد را سرگیسه نهایت بباران یا تقليدهای مخصوص کانه از مجلات تخصصی و انتشار مطالب و مصاحبه های زورگی از صاحبین نام در ادبیات بار دیگر آماتور بودن خود را اثبات نمودند. امروز که بیش از چند سال از عمر این نشریه پادرها می گذرد هر خواننده کم اطلاعی تر می تواند گزارش های زورنالیستی (صفحه برگن های روزنامه های استانی) را در جای جای حتی تازه ترین شماره های آن باید (گاهی کنید به صفحه ۱۲ همین شماره یا پستان) یک و پیزه نامه به نام شخصی معاصر) گرچه پای افراز را بشگرد های خاص به مجله می کشاند اما مطالب موضوعی در مورد آن را بیشتر به نظر می رسد که خاطره ها و کاغذ های مجله که احیا نمود زیر میز یا حیاط منزل مسکونی و یا حتی از گربه دارد که بعضی ها تا هنگامی طرفدار حق هستند که منافع آن ها را تأمین کند و تا زمانی از آزادی اندیشه سخن می گویند که متضمن آزادی اندیشه اثنا باشد و نه دیگران و دریغ که جنین کسانی از هنر و ادبیات و آزادی سخن بگویند.

و اسلام

**بلو افکنی! و مجله ای که
قاد افراد متخصص
در راس امور می باشد!!**

با اسلام خدمت جنب آفای هوشیار یا شخص دیگری که اجازه چاپ خزعبلاتی زیر پرچم نقد در شماره ۳۶ صفحه ۴۷ این جریده داده اند. براستی آن قدر دارای مشکلات هستید که من نمی دانم از کدام گوشه هی پنهانور آن شروع کنم اما از خود مجله فکر می کنم بیشتر باشد.

ماهنه ام آراما از همان اوان تاسیس می شناسم و شماره های نخست آن بنای توفیقی اجرایی بدمستم رسیله است. ماهنه ام که اصلن در انسان نموده است. ماهنه ام از ادبیات و هنر در آن موجود نمی باشد این ماهنه با اگر ایش شدید گردانندگان آن به امور اجتماعی و سیاسی همراه با ادبیات کامل زورنالیستی و عموم موضع عالی که دیگر روزنامه ها آن را کلیشه و حق خبرگزاری ها به عنوان در خور عرضه نمودن مطالب از اشاعه این تو مطالب کاملاً سطحی بر همیز می نمودند با تعداد اندکی مخاطب با به عرصه مطبوعاتی نهاد اما رفته رفته و شاید به دلیل عدم

۳۰۰ و نگاهشی از درویش الکبیر

لرسالی شان پاسخی شایسته بدهند که البته تاکنون نیز للاش بر این بوده و امیدوارم از این پس هم بهتر آشامه باید. واما صحبت درباره نظرات مطرح شده شما در مورد چند شعر از جمله شعر «به ساعت پنج صبح» در این فرصت میسر نیست و فرصت دیگری نبوده از زبان شما بشومن و لازم باشد از شما بسیار ممنونم. این را ازین جهت گفتم که بدانید صحبت های من به هیچ عنوان از روی بغض یا غرضی نیست لتأن من که برای رساندن بیلم و گفتنهای مان به رسمن هیچ مرادی از جمع از ما بهتران و یا حلقه مخالف خاص مرتبط نیستیم و نمی خواهیم هم باشیم؛ جز صفحات بی مژ و منت نشریات مستقل همچون آزمایشگاه رادریم که خود را در معرض دید و قصالت دیگران قرار دهیم تا به نقاط ضعف و قوت خود بی برد و راه پیشافت را بسیاریم.

دوست عزیز، چاپ شدن آثار تو آمده گان عرصه ادبیات (اعم از شعر و داستان و...) در نشریات حق همه ای آن های است که حرف برای گفتن دارد و نقد این آثار هم حق همه ای آن های است که این آثار را مطالعه می کنند. شما حق طاری گلمندو حق معتبر پا شید که چرا شعرهای ارسالی تان چاپ نصی شوند ولی نه این صورت که شعرهای دیگران را به غلط یا به درست ای ارزش خواندن و به تفسیر گرفتن و خواهان چاپ شدن شعرهای تان به جای شعرهای دیگران شن.

دوست عزیز، چرا فکر می کنید علت چاپ شدن شعرهای ارسالی شما چاپ شدن شعرهای دیگران است؟ چرا فکر می کنید دیگران جای شما را تنگ کرده اند؟ آیا قبول ندارید که حداقل تبیجه می چاپ شعرهای شاعران جوان و مورد قصالت قرار گرفتن

باشد برای فرصتی دیگر. موقع باشید اشعاری از این دست می توانند بلی برای اشتی مجدد مردم با شاعران و شعر آن ها باشند تفصیل موضوع باشید.

- این فصل دیگری است که سرمهای اش از دور از کرسی صحیح زیبایی را پیچیده می کند.

ما همه پرورش یافته هی فرهنگ و اجتماعی هستیم که متناسبانه مقوله ای آزادی و خصوصاً آزادی بیان در آن بسیار مهجور و در مواقعي جرم و مسغور است. بسیاری از ما آزادی بیان را موضوعی مضر و یا حاکم غیر ضروری می دانیم، درصد آنکه نیز اگر آزادی بیان را پذیرفته ایم بیشتر از دریجه هی خودخواهی های مان به آن نگاه می کنیم، بیشتر منظور مان از آزادی بیان، آزادی بیان من است نه همه گان. به همین خاطر له تنها دفاع از حق همه گانی تزد اکثر ما جای گاهی ندارد بلکه گرفتن حق خود را در صورت محدود کردن حق دیگران امکان پذیری می دانیم، و تبلیغ خود را منوط به نفو و طرد دیگران. هنوز این مطلب ملکه می ذهن و فکر مانشده که حق همه گان یعنی حق دیگران و من باهم، و انتقام حق همه گانی مسلوی است بالحقوق حق تک تک من های منفرد.

این مقاله را عرض کردم تا به موضوع اصلی که جوابه ای به دوست عزیزی که نامه ای ایشان در شماره ای ۳۶ آزما چاپ شده بود، ترسیم شعرهای ارسالی شما چاپ شدن شعرهای دیگران را به غلط یا به درست ای ارزش خواندن و به تفسیر گرفتن و خواهان چاپ شدن شعرهای تان به جای شعرهای دیگران آزمایی این

است که در گزینش و چاپ مطالب خصوصاً شعر سلیمانی عمل نکنند و به انتظارات خوانندگان و اثرا

نشانت بلده و به همراه گفتار متنی که، اولین کلنگ را فلان تاریخ زدند و پنجمین کلنگ در بهمن تاریخ بر زمین زده شد و سرانجام اینک بعد از ۷۵ سال این است بانک ملی ایران!

صفحات گاه ناشرش تاریخ را برایت ورق می‌زند و آن هم به گونه‌ای متفاوت سینمای او سینمای اندیشه است پس باید که حسن اندیشه‌نید را در تو پیutar کنند و این است که بعد از تماشای خاطرات یک ۷۵ ساله بانک ملی دیگر برایت معنای یک بانک را نلوده تجلی پختشی از تاریخ شده است و روایت اندیشه‌های مردمی که گمان بسیاری بر این است که سطح اندو منفل اما در مرور خاطرات یک هفتاد و پنج ساله می‌بینم که این مردم اگر به ظاهر مطبوع اند و امریکی اما در باطن قدرت‌ها را به اطاعت و تعیت از خود و امنی دارند و این رمز ماندگاری آن بامست در تاریخ.

خاطرات یک هفتاد و پنج ساله یک فیلم مستند است و نه شکلی از آن سو تفاهمنی که برخی از مستدان گرفتارش شدند که مستند یعنی بیان وقایت در قالب تصویر اما کلام واقعیت و اصولاً واقعیت جیست و کجاست و چه کسی آن را دریافت‌های است تا بتواند آن را بیان کند و بباریان سیاری از آن‌ها که به باور خود مستدان هستند ابتدا باید تکلیف خود را با واقعیت و آن‌جه واقعیت می‌پنارند روشن کنند و بعد به صرافت یافتدند که چگونه باید این واقعیت را بیان کنند در یک فیلم مستند بازنمایی واقعیت نه بر منای عیت‌ها بلکه براساس درک و شناخت عمیق و زوایای پنهان آن‌جه در ظاهر دیده می‌شود شکل می‌گیرد.

به بیان دیگر ساخت یک فیلم مستند واعجزرا به این معنای است که دورین را بکاریم و یا سر دست بگیریم و تصاویری را که چشم می‌بیند خیط کنیم و بعد در لافت و تحلیل خود را از آن چه می‌بینیم به صورت گفتار متن در حاشیه فیلم بنشانیم در فیلم مستند باید لایه‌های پنهان در پشت آن‌جه را که عیت‌ها را در تراویث و به همین دلیل در فیلم خاطرات یک هفتاد و پنج ساله اصلانی واقعیت بیشتر از نگاه ناظران خاموش روایت می‌شود در این فیلم یعنی از آن‌جه آنها چیزی را بیان کنند تکونده دورین اصلانی است که واقعیت را پشت دیوارهای مجلس و ساختمان‌های بانک ملی بیرون می‌کشد و تماس‌گر در پشت این نواهی گاه آشنا چیزهایی را می‌بیند و در می‌باید که پیش از آن ندیده است و همین است که وقتی فیلم تمام می‌شود احسان می‌کنی هنوز می‌خواهی بدانی و هنوز عطش آن را داری که فیلم دادمه پیدا کند.

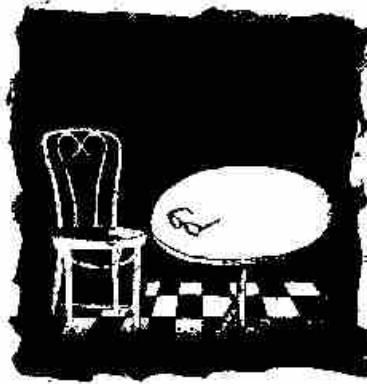
بانک ملی خاطرات یک هفتاد و پنج ساله



وقتی قرار است فیلمی از ساخته‌های محمد رضا اصلانی را بیش، آن هم بعد از سال‌ها که این مستدان از دلیل شدن فیلم ساخته و تو هنوز «شرطنج باد» را در تهنت زمزمه می‌کنی و کارهای دیگر را شاد می‌شوی و می‌پرسی، کی؟ کجا؟

و عزیزی که خبر را آورده می‌گوید: بانک ملی ا فیلم خاطرات یک هفتاد و پنج ساله، تاریخچه بانک ملی است ساعت ۵ فردا و این عزیز نمی‌داند که چه انتظاری را در تو پیدار کرده است. دیگر را از در مقابل پولی قرض بدهند و دولت علیه و به آراء این قرض دادن‌ها نه فقط انحصارات که همه این خاک را از خزر تا خایج فارس یک جا صاحب شوند. این‌ها به صراحت در قیلم گفته نمی‌شود اما اصلانی وادرت می‌کند که گوش بایستی، در گوشش تجارت‌خانه شاه جهان در صحن مجلس شورایی ملی، و زمزمه‌ها را شنوی، زمزمه‌هایی را که حکایت از اصل ماجرا دارد و آن‌جه در اندیشه مردم می‌گذرد که: مگر ما مرده‌ایم، چرا باید اجنبی پول به دولت ما بدهد اگر دولت قرض می‌خواهد خودمان من دهیم؟ ذهنی، همه پس اندارش را می‌دهد، و بجهه‌های یک مدرسه یک قران یک قران پول توجیه شان را که سایقاش هنوز در بایگانی بانک ملی هست. یکی، دو تومن دیگری التکویش را و شاه جهان، حواله ده هزار تومنی... این همه را در قالب تصویر به تو می‌دهد. و بدون وراجی کلامی لايمهای پنهان واقعیت را در برابر نگاهت می‌گستراند و به این ترتیب اندیشه تامین بانک ملی شکل می‌گیرد اما تا سال‌ها بعد همچنان در قالب اندیشه می‌گذرد و با پیرمرد از پله‌های خاطرات جوانی این بالا می‌روی.

پیرمردی از پله‌های بانک ملی در خیابان فردوسی بالا می‌رود کارمند بازنشسته همین بانک است و نمی‌دانم چه جانوی است در تصویرها که تو خیابان فردوسی را می‌بینی اما خیابان علاء‌الدوله در ذهن شکل می‌گیرد و با پیرمرد از پله‌های خاطرات جوانی این بالا می‌روی. فیلم می‌خواهد تاریخچه شکل چیزی اندیشه تامین بانک ملی و به عمل رسیدن این اندیشه را نشان بیندهد اما با هر نمای فیلم، به چیزی نزدیک می‌شود پس بانک شاهی چه که مال انگلیسی‌های است و آن یکی، بانک استقراری به من تاریخ سیاسی یکصد سال اخیر ایران و این بارهم اصلانی با همان ملت همیشه گی که در رفتارش هست و بی هیچ شتابی تو را به سمتی که می‌خواهد می‌برد. به متن رویدادهای سیاسی و اقتصادی سال‌های بیانی دوره قاجار، به تلاش‌های پیدا و پنهان روس و انگلیس



ما و این افغانی‌ها

گفت: خواندی خبر را؟

گفتم: کلام خبر را باید می‌خواندم؟

گفت: خبر آثار تاریخی افغانستان را و این که افغان‌ها در هرات و پاسان و چند جای دیگر با کمک یونسکو رفته‌اند سروقت آثار تاریخی شان برای بازسازی و مرمت و حتی قرار است مجسمه‌های بودا را که

«طالبان» خراب کرده دوباره بسازند.

گفتم: چه ربطی به ما دارد آثار تاریخی خودشان است دوست دارند تمیزش کنند.

گفت: حق داری فضولی در کار دیگران درست نیست مگر وقتی در این جای یک عنده رفتند به سراغ آثار تاریخی و میراث‌های فرهنگی به قصد چیزی کسی در کارشان ضضولی کرد هر کسی کار خودش... بار خودش...

گفتم: جوش نزن!... آئیش به این خودش، چای تو بخور.

منبع آب

توی پارک داشتجمو و جلو آن قسمتی که چسبیده است به تاثر شهر، یک تابلو پارچه‌ای بزرگ زده بودند که رویش نوشته بود قبل از آشیادن آب از سالم بودن منبع آن مطمئن شوید!

جون خیلی تشنهمان بود همه آن دور و اطراف را گشتم که یک شیر آب پیدا کنیم و بعد ازین که از سالم بودن منبع آن مطمئن شویم و یک لیوان آب پیخوریم اما نه از شیر آب خیری بود نه از منبع آب گذشتم شاید منظورشان همان آب معدنی هایی است که توی پوشه پارک می‌فروشند. رفیم یک شیشه آب معدنی خردیم اما راکه تا دعاوای برویم و منبع خواندنیم دیدیم آدرس کارخانه طرف دملوی است و جون حوصله و نای این راکه تا دعاوای برویم و منبع آب را برای اطمینان از سالم بودنش معاینه کنیم تذاشتم، از خیرش گذشتیم و شیشه آب معنی را از اخاخیم بوی سطل زاله و از آن روز تا حال هم فقط نوشابه می‌خوریم. جون تمنی داشتم منبع آب محله ما کجاست که برویم معاینه اش کنیم بیشتر سالم است یا نه و حوصله «ویبا» گرفتن هم که الحمد لله نداریم.

پیشنهاد: جون معاینه منابع آب توسط تک نی کشیده و ندانان عذری امکان پذیر نیست و خیلی ها اصلاً نمی‌شود، دستش پالین می‌آید. یک بار، دو بار... ده بار، فکر می‌کنم چقدر باید خسته شده باشد آن دستبهای لاغر و نحیف تاب چین حركت ملاآمی را ندارد.

تاکسی‌ها بعضی بر است و بعضی خالی که

نمی‌ایستند ظاهراً برای توقف آن‌ها این‌جور علامت دادن کافی نیست آن‌ها اند خاصی را می‌شناسند و

تعلاج اگزتیتان باز مسافر را، یک، دو، سه... آن وقت می‌ایستند و می‌پرسند کجا و اگر تعلاج رقم پیشنهادی، مقصد را توجیه کند مسافر می‌تواند سوار شود

پیمرد همچنان ایستاده است و زیر آفتاب داغ دائم دستش را با کیف سنگین اش بالا می‌برد و دوباره نالباید پالین می‌آورد. نمی‌دانم چند بار، این حرکت

کافه‌فیروز

بازآفرینی باورها

آدم وقتی پشت این میز کنار پنجره کافه فیروز می‌نشیند فکرش هزار جا می‌رود، همان طور که نگاهش در خیابان.

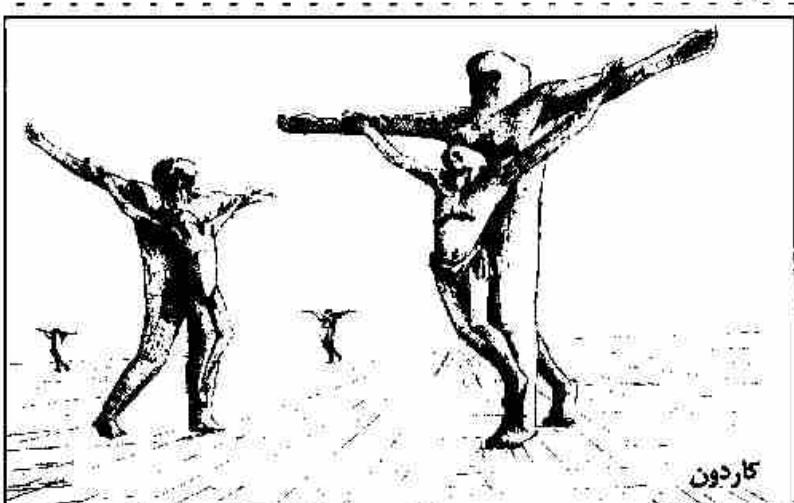
پیمرد با یک بغل کتاب و مجله و یک کیف کهنه مشکی که حتماً آن هم پر از کتاب است، ایستاده کنار خیابان، منتظر تاکسی. لاغر اندام است و نکیده آن قدر که گاهی فکر می‌کنم نیروی فراتر از نیروی جسمی او سنگینی یک کیف پر از کاغذ و کتاب و یک بغل روزنامه و مجله را تحمل می‌کند هر روز، سی آید، دو ساعتی پشت یک میز می‌نشیند، کتاب‌های را ورق می‌زند می‌خواند و چیزهایی می‌نویسد و بعد یول جایی اش را می‌گذارد روی میز و می‌رود هر ملتینی که از دور می‌آید دستش را با آن کیف سنگین بالا می‌آورد و مانشین که می‌اعتناید می‌شود، دستش پالین می‌آید. یک بار، دو بار... ده بار، فکر می‌کنم چقدر باید خسته شده باشد آن دستبهای لاغر و نحیف تاب چین حركت ملاآمی را ندارد.

تاکسی‌ها بعضی بر است و بعضی خالی که نمی‌ایستند ظاهراً برای توقف آن‌ها این‌جور علامت دادن کافی نیست آن‌ها اند خاصی را می‌شناسند و تعلاج اگزتیتان باز مسافر را، یک، دو، سه... آن وقت می‌ایستند و می‌پرسند کجا و اگر تعلاج رقم پیشنهادی، مقصد را توجیه کند مسافر می‌تواند سوار شود

پیمرد همچنان ایستاده است و زیر آفتاب داغ دائم دستش را با کیف سنگین اش بالا می‌برد و دوباره نالباید پالین می‌آورد. نمی‌دانم چند بار، این حرکت

تکرار می‌شود که پیمرد نامید

حاشیه خیلی را می‌گیرد و پیله... با یک بغل کتاب و مجله و کیفی سنگین در دست لو سال هاست که باید باور گرده باشد اهل فرهنگ در این دیار همیشه بیاده‌اند اما گاهی شاید به امید این بلو را برای چند دقیقه یا حتی چند ساعت در دختش پس می‌زنند تا دوباره تجربه سالیان را تکرار کند یک جور باز افریسی باور



کاردون

القب این خدایان عملکردشان و خرب المثل هایی که در مورد آن ها در باور مرمم هر یک از کشورهای جهان رواج دارد در این کتاب آمده اسامی علوم قدریمه مثل «آنی دان» علم کیمیا در چین باستان، مقاومت اساطیری در جوامع مختلف، جسمه ها و کوه های معروف داشتنها و اساطیر ملل مختلف، همه و همه در فرهنگ غرائب معنا و پیشنهادنی شده است نا مأخذی باشد برای همه اهل تحقیق و نویسندها حوزه های مختلف علوم انسانی، فصلی ای خود درباره این فرهنگ می گوید: متأسفانه آن چه در این کتاب مربوط به ایران می شود خیلی کم است و بیشتر شامل افراد آسما اروپا، آمریکا (سرخبوستان) آریانی ها، سلتی ها و اقوام مختلف پیوستی عربانی، اشوری، سومری، کلدی و... می شود. اگر می خواستم بیش از ۲۰۰۰ مدخل فعلی که در طول ۴۰ سال گذشته فیش برداری شده اسطوره های سنتی و عبری و... بیشتر را بیاورم، یقیناً کتاب در دو جلد تمام نمی شد. تصمیم دارم مر آن چه از این به بعد کار می کنم را به صورت قدمیه این فرهنگ منتشر کنم. وی همچنین در مورد نیاز به انتشار چنین مجموعه ای در کشور می گوید: خیلی دلم می خواست به فرهنگ غرایب ایران بیشتر پیرامون ولی از زمان شروع کار احسان کردم که در کشور حاکمیت شدیدی به برگزیدن اساطیر این فرهنگی بیرون از ایران به فارسی وجود دارد و دوم این که بسیاری از مقاومت اسطوره های و فرهنگی درین فرهنگ های مختلف یکسان است. ضمن این که جهانی بودن انسان اینه اصلی این کار بود و واقعیت این است که تلاش های از این دست به تصریف نمی رسد مگر آن که ابتدا جهان را مطرح کنیم و سپس به خودمان بپردازیم.

و اکنون خاطره ها مجموعه ای است که از نقد های مختلف سعید مهیمنی طی سال های مختلف در مورد مجموعه شعرهای شاعران معاصری چون منوچهر آتشی - محمد بیبانی - رضا چایی - فرشته ساری - ایرج صف شکن - علی عبدالراضی - شمس لنگرودی - اورنگ خضرابی - شاپور بیناد - کامران بزرگ زیا و علی بالماجهی. نکته جالب اینجاست که در مورد فرشته ساری مهیمنی در مجموعه یکی لاشکلی در باد و دیگری «پژواک سکوت» را به نقد نشسته است و در مورد شاپور بیناد نیز کار وی را در کل و در چهار مجموعه نقد و بررسی کرده است. ظاهراً این مقالات هر یک به مرور و مزمان خود در نشریه ای چاپ شده اند و در حال حاضر نیز به صورت کتابی منتشر گردیده و در اختیار علاقه مندان به نقد شعر قرار می گیرد.

فرهنگ غرایب



گردآورنده: سودابه فضایلی

ناشر: نشر افکار

مجموعه دو جلدی با همکاری سازمان میراث فرهنگی

قیمت دوره دو جلدی: ۱۰۵۰۰ تومان

شده سال ها مطالعه فیش برداری و تحقیق سودابه فضایلی فرهنگ نویس، محقق و مترجم معاصر در قالب دو جلد فرهنگ با حدوداً هزار و صد و چهل صفحه منتشر شده است. فرهنگی که جای آن در عرصه ادبیات و تحقیق کشور خالی بود. در این فرهنگ اکثر مقاومت اساطیری - فرازمنی و افسانه گونه بیشتر کشورها و زبان ها آواتویسی شده ممکن و پیشنهاد اینها بافت و موشکافی نقل شده و تصویر ارزشمندی نیز جادراجا در مورد برخی موجودات و اساطیر و حیوانات نمادین در کتاب آمده است. خدایان هندی، عربه بیانی، چینی، اروپایی و... در این کتاب به خواننده معرفی می شوند. نامشان و پیشنهاد آشناشان، نحوه حضور آنها در فکر و زندگی پدید آشناشان، نحوه حضور آنها در فکر و



مجموعه سه جلدی اندیشه ها و گفتارهای دلایل اندیشه



کتاب بیداری

کتاب خرد

کتاب عشق و همدردی

ترجمه: میترا کیوان مهر

ناشر: نشر علم

قیمت مجموعه سه جلدی: ۴۵۰۰ تومان
این مجموعه سه جلدی شامل گفتارها و نوشته های دلایل لاما رهبر معنوی پیروان بوذا در تبت است که در سال ۱۹۸۹ جایزه صلح تویل رانیز از آن خود گرد در کتاب بیداری که شامل پنج فصل است و اختصاص به معرفی چهار حقیقت که شالوه آیین بودار اشکیل می دهد دارد و کتاب خرد گزیده ای از چاپ قبلی همدردی است.

قراءت دوم من تویی



واکاوی خاطره ها



مجموعه مقالات نقد سعید مهیمنی

ناشر: انتشارات آیینه جنوب

چاپ اول ۱۳۸۴

قیمت: ۱۳۵۰ تومان

مجموعه شعرهای منصور بنی مجیدی

ناشر: فرهنگ ایلیا

قیمت: ۹۵۰ تومان

مجموعه شعر دیگری از شاعر «پیواری از خاکستر یابیز» و «بانوی باد شبناهه پخشش می کند» شامل ۷۳ شعر با نگاهی بیشتر اجتماعی و گاه عائشانه.



سمبولیزم به روایت آموزن



نقد آثار ایرج صف شکن نوشته ضیاء الدین خالقی

ناشر: آیینه جنوب

صفحه ۳۹۶

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

مجموعه پنج مقاله نقد که هر یک نگاهی به یکی از مجموعه اشعار ایرج صف شکن در دوره‌های مختلف شعری او دارد. مجموعه‌هایی چون: نبغ افقاً - شکل سکوت - لبان اعتراف و سطر آخر و در آنها از بینهای از اشعار صف شکن طی سال‌های شاعری او که با حسن سلیقه انتخاب شده است.

بیاموزی‌ها



گردآورنده: داریوش اسدی کیارس

ناشر: نشر آریخ

قیمت: ۷۰۰ تومان

مجموعه اشعار شاعرانی چون یدالله روایی - بیژن الی - ژاوه طباطبائی یا به قول گردآورنده تابایی - شهریار و قویور و ... که بیشتر حول محور مرگ می‌چرخد. از کیارس تاکنون دو مجموعه شعر «زیر درخت کنار» و «حلیم دهان سیب» منتشر شده است. اما این کتاب کمی متفاوت از کارهای گذشته لوس است. با پخش بندی‌های تحت عنوان (فهرست اهل قبور) به جای فهرست شعرها از قبرستان «چهار بیشه» - «از قبرستان نفتون» - از «قبرستان کلگه»

مجله فرهنگی و هنری

بخارا

مدیر و سردبیر: علی دهباشی

بخارا مجله‌ای است فرهنگی و هنری که در آن مقالات و قصه‌ها و خبرهای مربوط به ادبیات، هنر ایران و جهان، در زمینه ایران‌شناسی و همچنین درباره خصوصیات فرهنگی و هنری کشورهای فارسی زبان افغانستان و تاجیکستان منتشر می‌شود. مجله فرهنگی و هنری بخارا با مقالاتی از ترجمه‌گان، مترجمان و استادان برگسته فرهنگ ادب و هنر ایران منتشر می‌شود آثاری از ایرج افشار - عزتا فولادوند - عبدالحسین آذرگ - شق سعد - احمد رضا الحمدی - بهاءالدین خرمشاهی - عمران صلاحی - هرمز همایون پور - داریوش شایگان - سیمین بیهانی - انور خامه‌ای - میثم مشیری - جلال ستاری - قمر آریان - هاشم رجبزاده - سید فرید قاسمی - طوبی - ساطعی - علی پهزادی - شاهرخ مسکوب - جمشید ارجمند - خسرو ناقا - سیروس شمیسا - بیژن ترقی - محمد قهرمان - فریده رازی - معقول امینی - اندیب برومد - ع روح بخشنان - دل آرا قهرمان - حسن میرعلی‌دینی - صدر تقی زاند و ...



آزمار از این کتابفروشی‌ها در تهران تهیه کنید

- کتابفروشی ۱۰
خیابان ولی‌عصر، بلوار فردوس، ۱۷۰۰ تهران، پلاس
- شهر کتاب، کتابخانه
خیابان شریعت‌الله، روبروی کتابخانه میر کافر لند
- کتابفروشی داروک
خیابان مطهری، نبش لارستان
- کتابفروشی مهمناز
خیابان سید جمال الدین اسدالهی (یوسف آباد)،
بن خیلان ۱۱ و ۱۲
- شهر کتاب سعادی
خیابان ولی عصر، نبش باری، ساسی
- کتابفروشی ایم
تبریز، کنجه، خان
- کتابفروشی دنبیا
خیابان لطف‌الله‌تسبیش بازارچه کتاب
- کتابفروشی علمن فرهنگی
خیابان انقلابی، بن بخت رازی و فروزنده
- کتابفروشی توپس
خیابان انقلابی، خیابان فاطمه‌کاه - پلاک ۱
- کتابفروشی ای
خیابان کریم خان، نبش میرزاکن شیرازی
- کتابفروشی چشم
خیابان کریم خان، نبش میرزاکن شیرازی
- کتابفروشی درود
خیابان کریم خان، سفله میرزاکن شیرازی
- کتابفروشی پکا
خیابان انقلابی، خیابان ملطف
- کتابفروشی ظالم
خیابان کریم خان، اندیشه بن پلکان و ملطف
- کتابفروشی سحر
خیابان انقلابی، روبروی ناسکان، چهارم پلاک ۱۷۳
- کتابفروشی
خیابان کامرانی، خیابان چهل‌خانه
- کتابفروشی نیاوران
سازمان روابط بین‌الملل، نشر کتاب فیض‌الله
- کتابفروشی داریوس
خیابان شریعتی، برسیده، قله کوه، پلاس
- کتابفروشی سیما
شهرک تحریر، خیابان این سیما

فرم اشتراک ماهنامه

لرما

لطفاً بهای اشتراک مجله را به حساب جاری ۱۷۰۰ پلاس ملی شعبه فلسطین
نمایی و بزرگ و لیش آن را امداد بالغه اشتراک و نشانی دلیل خود برای ما
پرسید. تا مجله شما ارسال گردد.

دلل انتشار

۱۲۰۰... ۱۴۰۰ تومان
۱۲۰۰ تومان

هزارها و هزارا

۲۶... ۲۹ تومان
۱۴... ۱۶ تومان

ارو وا سما

۳۰... ۳۲ تومان
۱۲... ۱۴ تومان

نام و نام خانوادگی:

سن:

تحصیلات:

شغل:

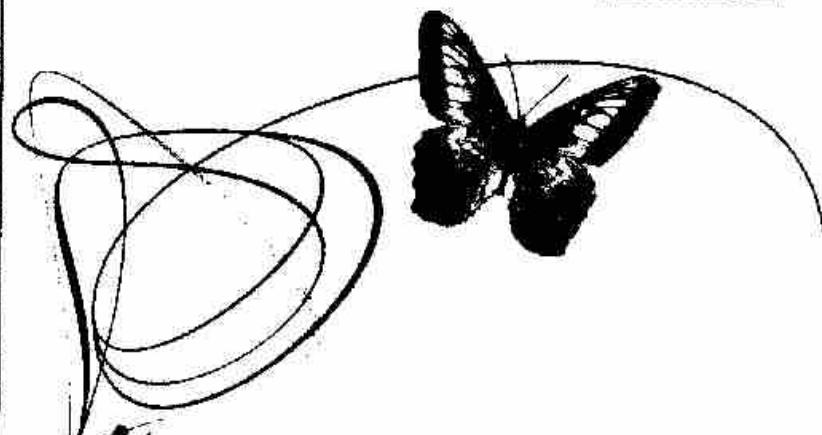
مدت اشتراک:

تلفن:

آدرس: استان:

شهرستان:

آدرس دقیق پستی:



سیزدهم چون جوانی بهمن ماه منتشر می‌شود

اطلاعات بیشتر و اسامی شاعرانی که شعرشان
در این مجموعه چاپ خواهد شد را در شماره بعد آزمایخوانید





پودر ضد عفونی کننده

Halomid® هالامید



C7H7CINaO2S.3H2O

کلرامین T
ساخت هلند
axcentive bv

قابل استفاده جهت ضد عفونی:

مسجد و اماكن زيارتی

مدارس، کتابخانه ها و اماكن آموزشی

بیمارستان ها و مراکز درمانی

هتل ها و اماكن اقامتی

استخرها و اماكن ورزشي

رستوران ها و کارخانجات

هوابیما، قطار و کلیه وسائل حمل و نقل

دامداری ها و مراکز پرورش طیور و آبزیان

و ...

ضد عفونی کننده قوی و تأثیر کذار بر علیه:

۹۴ گونه باکتری، ۵۰ گونه ویروس، ۲۲ گونه قارچ،

۶ گونه جلبک، ۴ گونه مخمر و ۴ گونه انکل.

مؤثر بر علیه عوامل تولید بیماریهای واگیردار.

بر روی سطوح اثر خورندگی ندارد.

بی خطر برای انسان.

پایدار و مقاوم حتی در دمای بالا.

موردن تأیید سازمان جهانی بهداشت.

موردن تأیید بخش غذا و داروی اتحادیه اروپا.

بصیر شیمی (سهامی خاص)
تمایزده انحصاری در ایران

تهران، خیابان بهشتی، خیابان پاکستان، کوچه دوازدهم، پلاک ۷
تلفکس: ۸۵۰۳۳۳۷ - ۹

